



در دفاع از نسل ضِعْد

با همراهی: محسن بنائی، سعید بشیرتاش، شیرین احمدی، ناصر کرمی، ب.بی نیاز (داریوش)،
چنگیز امیری، سام متینبی، اختر افکاری، میثاق همتی، شیرین مجد، روزان خسروی



shahrivar.org

شهریور

فصلنامه نظری - سیاسی

دوره دوم، شماره یازدهم

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: سعید بشیرتاش

سردبیر: محسن بنائی

صفحه آرایی و گرافیک جلد: کارگاه نیمروز

آماده سازی و ویرایش: شادی توتونچیان

طرح روجلد: مهرنوش توتونچیان

تاریخ انتشار: بهار ۱۴۰۴، وبسایت شهریور

شهریور

فصلنامهٔ نظری - سیاسی

شمارهٔ یازدهم

در دفاع از نسلِ ضد



بهار ۱۴۰۴

باشد که
دروغ و دشمن و خشکسالی
جاودانه
از این سرزمین
رخت بریندد!



محسن بنائی

یادداشت سردبیر: نسل زد و خرده‌گیرانش ————— ۷

محسن بنائی

درکشاکش آرمان و خرد ————— ۱۰

سعید بشیرتاش

نسل زد؛ ایران و امید و آینده ————— ۱۹

روژان خسروی

نسل زد و آغازِ پایانِ ۵۷ ————— ۲۶

شیرین مجد

نسل زد و هراس سرخ‌وسیه ————— ۳۰

فروغ کنعانی

نسل ضد؛ صدای خشم، امید و هویت دوبارهٔ ایران ————— ۳۸

اخترافکاری

امر سیاسی در پلتفرم‌ها: صورت‌بندی سوبژکتیویتهٔ نسل زد ————— ۴۴

ب. بی‌نیاز (داریوش)

نسل زد یا پایان ایدئولوژی‌ها ————— ۵۴

چنگیز امیری

نسل زد و رنسانس ایرانی ————— ۶۴

شیرین احمدی

پادگان مرگ ————— ۷۳

مطالب آزاد

ناصر کرمی

سبزه‌ها و نقیضهٔ تبلیغات آپوکالیپتیک ————— ۸۰

سام متینی

پارادوکس نئولیبرالیسم ایرانی ————— ۸۴

میثاق همتی

بیایید از آرمان‌گرایی دست برداریم ————— ۹۲

خُشْرَ وَئِيرِيَه

نسل زد و خرده‌گیرانش

یادداشت سردبیر

محسن بنائی

خیزش ۱۴۰۱ را می‌توان بی‌هیچ چون‌وچرایی یک انقلاب ملی در همهٔ سویه‌های آن دانست. اگر انقلاب با نگاه به درونمایه عربی آن در چم دگرگونی باشد، می‌توان آن خیزش پرشکوه را یک انقلاب دانست. از دیگر سو واژه Revolution در آغاز پیدایشش در زبان‌های اروپایی در سده ۱۴ نخست در چم چرخش پیکره‌های آسمانی برگرد یکدیگر بود (the revolution of the moon around the earth)^۱. واژه رولوسیون برگرفته از revolvere در چم بازچرخیدن یا واپس‌گلتیدن است و برای نخستین بار پس از انقلاب شکوهمند (Glorious Revolution) در اندریافت اجتماعی به کار رفت و از آن پس به هر دگرگونی ژرف و بنیادین (انقلاب صنعتی، انقلاب جنسی، انقلاب دیجیتال و...) گفته شد.

با چنین پیش‌زمینه‌ای دیگر چندان بی‌راه نخواهد بود، اگر خیزش ۱۴۰۱ را یک انقلاب در اندریافت مدرن این واژه بنامیم، این انقلاب همهٔ ارزش‌ها، پادارزش‌ها، هنجارها و گفتمان‌های جامعه ایرانی را دچار یک دگرگونی ژرف کرد و کوتاه‌سخن آنکه در پی آن جامعه ایرانی بازپس غلتید.

این بازچرخیدن و واغلطیدن ولی یک شبه رخ نداد و از "هیچ" پدید نیامد. پشتوانه اجتماعی این دگرگونی ژرف نسلی بود که نه تنها بر سرکوبگران خویش، که همزمان بر نسل پیشین و انقلابی که آن نسل زاییده آن بود نیز برشوریده بود؛ نسل "زد".

سه ماه پیش از قتل حکومتی مهسا-ژینا امینی نوشته بودم «ایران در کوران یک انقلاب نوین است. این انقلاب پیش از آنکه در خیابان به انجام برسد، نخست در اندیشه و جان و روان ایرانیان به بار خواهد نشست. انقلابی نو در برابر انقلاب ۵۷، یک "ضد انقلاب"».^۲ سه ماه دیرتر این پیش‌بینی برآورده شد و خیزشی سرتاسر ایران را در گرفت که همه گفتمان‌هایش در نقطه روبروی گفتمان‌های انقلاب اسلامی بودند، یک "ضد انقلاب" که فرجام یک گسست نسلی و چرخش گفتمانی بود.

انقلاب ملی ۱۴۰۱ اگرچه نتوانست رژیم اسلامی را سرنگون کند و بدین‌گونه ساختار سیاسی را دچار یک دگرگونی ژرف کند، ولی نزدیک به همه هنجارهای آن را درهم شکست و گفتمان‌ها و هنجارهای ویژه خود را آفرید. بیهوده نبود که درست از فردای فروکش جنبش در خیابان، دو نسل پیشین، یعنی نسلی که انقلاب اسلامی را آفریده بود و نسلی که انقلاب اسلامی او را آفریده بود، با نسل زد از درستیز در آمدند. دهه هشتادی‌ها ولی با دلیری و بی‌باکی و ایستادگی شگفت‌انگیز خود جهانی را به کرنش واداشته بودند و نمی‌شد به سادگی از پششان برآمد، پس ستیز با آنان می‌بایست در پشت نگاه از بالا و رویکرد خودبرتربینانه خرده‌گیران پنهان می‌شد. «اینها اهل مطالعه نیستند»، «اینها هیچانی هستند»، «نگاه اینان به سیاست بسیار سطحی است»، «زبان اینان سکسیستی و بسیار آلوده است» و... تنها مشتی از خروار این نگاه خودپرستانه به نسلی بود که نام خود را در تاریخ ایران جاودانه کرده بود.

به راستی نسل زد چیست؟ ویژگی‌های آن کدامند؟ چرا حتا تبه‌کارترین نیروهای سرکوب در برابر آنان کم آوردند و نتوانستند خَمی برابروی آنان بنشانند؟

در این شماره شهریور به این پرسش‌ها و بسیار فراتر از آنها خواهیم پرداخت. آنها خواهیم پرداخت.

۱. عرب‌ها برای Revolution واژه "الثَّوْرَة" را به کار می‌برند.

۲. برای نمونه بنگرید به کتاب کپرنیک: De revolutionibus orbium coelestium.

3. <https://baznegari.de/?p=512>

درکشاکش آرمان و خرد

محسن بنائی

درکوران انقلاب ملی ۱۴۰۱ در پاسخ به کسی که پرسیده بود ویژگی این نسل چیست و چرا هرکنش و واکنش اینان ما را انگشت به دهان به شگفتی و می‌دارد، پاسخ دادم آنان بومیان جهانی هستند که ما تازه در میان سالی به آن کوچیده‌ایم، بومیان جهان دیجیتالی. اگر ذهن ما را بتوان با تلفن‌های آنالوگ شماره‌گیر همانند گرفت، ذهن آنان اسمارت فون تاچ اسکرین است.

این همسنجی چندان هم بیراه نبود، از یاد نبریم که تلفن‌های هوشمند زیست اجتماعی انسان خردمند^۱ را از بیخ و بُن زیرورو کردند و می‌توان دهه‌های تاکنونی هزارهٔ سوم را به پیش و پس از پیدایش آنها بخش کرد. بیشتر همسالان من تازه در دههٔ چهارم یا پنجم زندگی با این پدیدهٔ شگفت آشنا شدند، یعنی دست‌کم یک تا دو دهه پس از پایان روند بالش و برآیش نوروهای^۲ مغزشان. اگر نسل زد ایرانی را همان «دهه‌هشتادی‌ها» بدانیم، آن‌گاه خواهیم دید که برآیش نوروئی اینان درست در همان سال‌هایی انجام پذیرفته که تلفن‌های هوشمند بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی روزانهٔ مردم جهان شده بودند (آی فون ۱۳۸۶ و اندروید ۱۳۸۷). برآیش یاخته‌های

عصبی ولی کارکردی بسیار فراتر از پیوندهای عصبی برای اندام‌های حسی، ایستایی و جنبشی دارد و ما فرآیند شکل‌گیری منش خود را نیز وامدار این برآیش هستیم؛ در بازه‌ای کمابیش ۲۵ ساله آنچه بدان «شخصیت» می‌گوییم پدید می‌آید و «من» ویژه‌ای برای ما می‌سازد که به هیچ «من» دیگری نمی‌ماند. درست در همین جا است که ویژگی نسل زد نمود بیرونی خویش را می‌یابد، شخصیت نسل‌های پیشین در بهترین حالت در جهان اینترنت و رایانه‌های رومیزی برآمده بود و منش دهه‌هشتادی‌ها در جهان تلفن هوشمند، ابزاری که یکی از برترین راه‌گشایان دموکراتیزاسیون جامعه انسانی بوده است.^۳

بدین‌گونه نسل زد در سپهری بالید که حاکمیت همه درهای آشنائی با جهان مدرن را بر روی او بسته بود و رسانه‌هایش به ستایشگران پادارزش‌های جهان کهن، جهانی که محمد و علی و حسن و حسین و زینب و فاطمه و سکینه و ام‌کلثوم چهره‌های آرمانی آن بودند، فروکاسته شده بودند. از سوی دیگر، اگر میانگین سنی مادران و پدران این نسل در هنگام زاده شدن آنان ۲۵ سال باشد، با نسلی روبرویم که در دهه ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵ چشم به جهان گشوده است. نسلی که به هنگام انقلاب اسلامی یا کودکی خردسال بوده و یا تازه ۷ سال پس از آن پای در جهان ایرانی نهاده و این چنین برآیش نوروئی خود را در سال‌های جنگ، درگیری‌های خیابانی، اعدام‌های گسترده، اعتراف‌های تلویزیونی، شکنجه مردم در خیابان‌ها (شلاق تعزیر) و چنین تبهکاری‌هایی تجربه کرده است. ولی آنچه برای ما در این بررسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، همانا برآیش نوروئی پدران و مادران نسل زد در پیوند با رسانه‌ها است.

کمابیش از سال ۱۳۶۰ داشتن نوارکاست در فهرست «اشیاء ممنوعه» جای گرفت، و در پی آن با دارندگان دستگاه ویدئو^۴ همچون بزه‌کاران و

با فروشندگان کاست‌های ویدئو همچون قاچاقچیان رفتار شد. گام بعدی مافیای اشغالگری که اکنون بر ایران فرمان می‌راند، ستیز با بشقاب‌های ماهواره در بیرون و گیرنده‌های آن در درون خانه‌های ایرانیان بود. در این میان تنها رسانه‌ای که از راه آن می‌شد اندکی از رخداد های جهان آگاه شد، رادیوی موج کوتاه بود، که آن‌هم با انبوه پارازیت‌هایی که بر روی برنامه‌هایش افکنده می‌شد، بیشتر در میان نسل پیشین (پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌های نسل زد) خریدار داشت. نسل زد در دامان پدران و مادرانی چشم به جهان گشود که برایش نورونی و پیکرپذیری منش آنان در بی خبری از جهان و وابستگی به رسانه‌های ایدئولوژیک رژیم اسلامی انجام یافته بود. ژرف‌ترین آسیبی که در این رهگذر نسل پرورنده دهه هشتادی‌ها بدان دچار شد، ناتوانی و درماندگی در برابر اقتداری بود که سایه شوم خود را بر سرتاسر ایران زمین گسترده بود، اقتداری که از کودکان‌ها آغاز می‌شد و دامن هراسناک خود را تا دانشگاه و دیرتر کار و شغل فرامی‌گسترده. نسل زد در دامان چنین پدران و مادرانی بالید، در دامان کسانی که خود هم قربانی اقتدارگرایی بودند و هم گستراننده آن. کسانی که به جای دریافتن با اهریمنانی که زندگی را بر آنان تباه کرده بودند، چراغ در دست گرفته بودند و در لشکر آدم‌مخوارگان دیوی را می‌جُستند که بتوان در عبا ی او آویخت، آنان برای آینده خود چیزی فراتر از گزینش میان «بد» و «بدتر» نمی‌دیدند.

ولی اقتدار درست همان چیزی بود که نسل زد آن را بر نمی‌تافت. این نسل هم‌زمان در دو میدان سپاه آراسته بود و هم بر نسل قربانی پیشین و هم بر فرمانروایانی که جای تازیانه‌هایشان بر جان و روان آن نسل قربانی فرونشسته بود پرچم برافراشته بود. قربانیانی که اگرچه خود در نبرد با سرکوبگران خویش بارها به پا خاسته بودند، ولی بخش بزرگی از تباهی‌های آنان را نیز در درون خود می‌پروردند. این چنین بود که عمامه‌پرانی به نمادی برای شورش در برابر کهن‌ترین و سهمناک‌ترین نماد اقتدار در تاریخ ایران

فراژست؛ روحانیت شیعه تنها یک نهاد دینی به مانند واتیکان نیست، آخوندهای شیعه در سده پایانی نخستین هزاره اسلامی به ایران کوچیدند و هرگز در این سرزمین بومی نشدند. رفتار آنان با مردم ایران حتا پیش از انقلاب اسلامی هم رفتاریک ارتش اشغالگر با شهروندان بومی بود. در پی انقلاب دستگاه کارآمد دیوان سالاری و خزانه کشور نیز به دست آنان افتاد و بدین گونه آنان هم از ابزار و هم از پول بی شمار برای استوار کردن اقتدار خود برخوردار شدند. ایرانیان دیگر حتا در خانه های خویش نیز از سرکوب در امان نبودند.

نبرد با نسل قربانی شصت و هفتاد ولی رویه ای دیگر داشت، نسلی که از همان سال های کودکی به «نباید» های آخوندهای شیعه خورده و با آنها بزرگ شده بود، حتا در پندار خویش نیز نمی توانست شعاری فراتر از «رأی من کو؟» سر دهد، تا چه رسد به اینکه خواهان دگرگونی های بنیادینی چون براندازی رژیم اسلامی باشد. زیست دوگانه این نسل که در آشکار چهره ای، و در نهان چهره ای دیگر داشت، بازآفرینی همان دورویی و فریبکاری آخوند شیعه بود که از دیرباز چون به خلوت می رفت، آن کار دیگر می کرد. نسل قربانی حتا هنگامی که بر آخوند بر می شورد، تا بُن استخوانش آلوده به مَنش آخوندی بود، تا جایی که برای رهایی از چنگال آخوندی چون خامنه ای، دست به دامان آخوندهای دیگری چون خاتمی یا روحانی می یازید. برایش نورونی و ریخت یابی شخصیت این نسل در سپهری که بیشتر ویژگی های آن را بر شمردم، راه به یک روان پارگی نسلی برد و در یک واکنش دفاعی سخن آراسته و زیبا سرپوشی بر اندیشه های زشت و آرزوهای فروکوفته شد.

در پیش روی چنین پس زمینه ای نسل زد چاره ای جز این نداشت که همزمان با ستمگران و قربانیان بستیزد، اگر رویارویی با آخوند راه به

عمامه‌پرانی و سردادن شعارهایی بُرد که بنیان این نهاد جنایتکار را نشانه رفته بودند، دهه هشتادی‌ها پرورندگان خویش را با شعارهایی غافلگیر کردند که نه تنها بی‌پروا بودند، که از زشت‌ترین واژگان جنسی و جنسیتی بهره می‌گرفتند، تا آن دورویی زاهدانه و پاک‌سخنی فریبکارانه را هم به چالش بگیرند. نکته برجسته این پدیده ولی این بود که شعارهایی چون «سبزی‌پلو با ماهی / ... سپاهی» یا «نه این‌وری، نه اون‌وری / ... تو بیت رهبری» بر ساخته سرآمدان نسل زد بودند، یعنی دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) که محمدرضا شاه آن را از روی الگوی MIT امریکا ساخته بود و از آن پُراج تر آنکه سردادن آنها دختر و پسر نمی‌شناخت. بهره‌جستن از این شعارها در انقلابی که شعار محوری آن «زن، زندگی، آزادی» بود، بی‌گمان شگفت‌انگیز می‌نماید، اگر که ما بخواهیم برای پیچیده‌ترین پدیده‌های اجتماعی پاسخ‌های ساده بیاوریم. از آنجا که به این پدیده در نوشتاری دیگر پرداخته‌ام، در این باره سخن کوتاه می‌کنم.

گذر از آخوند و نیروی هراسناکی که پشت او بدان گرم بود ولی، نیازمند یک پشتوانه فرهنگی-تاریخی سترگ می‌بود، نیرویی ژرف‌تر و ریشه‌دارتر از نیروی ویرانگر دین. این چنین بود که نشان شیروخورشید بردست مجیدرضا رهنورد نقش بست و «ایران» همان کوه فرازی شد که جنبش انقلابی می‌توانست در سایه آن بایستد. نگاهی گذرا به شبکه‌های اجتماعی جانب‌باختگان انقلاب ملی نشان می‌دهد نسل زد تا چه اندازه از خودآگاهی ملی برخوردار است و تا به کجا آن را ارج می‌نهد و آن را سرمایه‌ای بزرگ برای ساخت ایران نوین آینده می‌داند. از دل همین گنجینه سترگ بود که بر سر مزار یکی از جانب‌باختگان «گیس‌پُران» فرنگیس در سوگ سیاوش از دل تاریخ و اسطوره بیرون آمد و در اندک زمانی جهان را از نمایندگان پارلمان‌های اروپا و امریکا گرفته تا هنرپیشگان و هنرمندانی چون آنجلینا جولی و ژولیت بینوش- را به پیروی از خود واداشت.

در پایان می‌خواهم بر پایه یک کنش بسیارنمادین، اندازه‌هوشیاری و خردمندی این نسل را نیز بر رسم:

پیشتر در نوشته‌ای با فرنام «یک رؤیا در دو بستر، از "ز. ژ. آزادی" تا "ز. آزادی"»^۷ به خاستگاه شعار «زن، زندگی، آزادی» و برآیش سی‌واندی ساله آن پرداخته‌ام. روز ششم مهر ماه و درست در روزهایی که این شعار در گوشه‌گوشه ایران و جهان به آسمان برخاسته بود، در دانشگاه پزشکی شیراز پسران شعار «زن، زندگی، آزادی» سردادند و دختران با شعار «مرد، میهن، آبادی»^۸ پاسخ آنان را دادند. در همان ۱۲ روز پس از قتل حکومتی مهسا-ژینا امینی نیروهای ایدئولوژیک، از بازماندگان مارکسیست‌ها گرفته تا جدائی‌خواهان نژادپرست^۹ و فمینیست‌های افراطی و چپ‌وویکیست با پشتیبانی رسانه‌های بیگانه همه تلاش خود را به کار برده بودند تا به بهانه تبارگردی مهسا-ژینا و با ناشنیده‌گرفتن شعارهایی که بخش دوم آنها «جانم فدای ایران!» بود، از یک انقلاب ملی یک جنبش قومی بسازند و با زنانه-مردانه کردن آن و بر ساختن یک دوگانه دروغین، آن را مصادره کنند. آن برآیش نورونی پیش‌گفته به یاری کنشگران نسل زد آمد و آنان شعاری آفریدند که سردانش زبان ایران‌ستیزان را بند می‌آورد. در کمتر از ۴ هفته دانسته شد که نگرانی آنان بیهوده نبوده است:

روز ۲۲ اکتبر همان سال و در بزرگ‌ترین گردهمایی ایرانیان برون‌مرز در برلین، پارچه نوشته‌ای که ایران را «استعمارگر کردستان» نامیده بود پیشاپیش راهپیمایان بر سر دست گرفته شد و در صحنه‌ای که هیچ نشانی از ایران، نه پرچم شیروخورشید و نه سرود ای ایران در آن نبود، بلندگو به واپس‌گراترین، نژادپرست‌ترین و ایران‌ستیزترین چهره‌ها سپرده شد.^{۱۰}

شعار «زن، زندگی، آزادی» بی‌گمان شعاری هم زیبا، هم آهنگین و هم

دارای درونمایه‌ای پیشرو است، ولی تاریخ نشان می‌دهد حتا پیشروترین و انسانی‌ترین شعارها هم می‌توانند ابزاری برای گسترش اندیشه‌های واپس‌گرایانه و انسان‌ستیزانه باشند. در سال ۱۸۷۳ لورنس دیفنباخ رمان کار[انسان را] آزاد می‌کند^{۱۱} را به چاپ رساند. دیفنباخ که از پدران قانون اساسی آلمان (۱۸۴۸) و هوادار سرسخت آزادی‌های لیبرال بود، در این رمان سرگذشت ماری فون رویاخ، زنی اشرافی را بازگو می‌کند که برای گذران زندگی ناچار از کار کردن است و از این رهگذر درمی‌یابد که کار تنها برای به دست آوردن پول نیست و بسیار فراتر از آن به آدمی هم یک کیستی ویژه می‌بخشد، هم جایگاه او را در جامعه استوار می‌کند و هم ابزاری برای خودیابی و خودآگاهی است.

۶۰ سال دیرتر تئودور آیکه (Theodor Eicke) فرمانده اس‌اس گزاره «کار آزاد می‌کند!» را بر سرداردوگاه داخائو نویساند. شعاری که می‌خواست شکاف طبقاتی و ناهمسانی میان اشراف و توده مردم را بردارد و جهانی را بی‌آفریند که در آن کیستی شهروندان برگرفته از کار آنان و نه در پیوند با خون و تبارشان باشد، ابزاری شد برای یک رژیم دوزخی و انسان‌ستیز، تا شکنجه و کشتار دگرباوران و دگرتباران را به ریشخند بگیرد.

«مرد، میهن، آبادی» مانند واکنشی بود که نگذاشت «زن، زندگی، آزادی» به سرنوشت شعار زیبا و پیشروی «کار آزاد می‌کند» دچار شود و این تنها یکی از نمونه‌های برجسته هوشمندی فردی و خردگروهی کنشگران نسل زد بود، در اندک زمانی این شعار نیز در ترانه «برای» شروین حاجی‌پور همچون باد سرتاسر جهان را درنوردید و پژواکش به آسمان رسید.

اگرچه ایستادگی در برابر مافیای اشغالگر اسلامی از همان نخستین روز پیروزی انقلاب آغاز شده بود و هر نسل در اندازه خویش در گسترش

و استواری آن کوشیده بود، ولی این نسل زد بود که با پرهیز از آرمان‌گرایی نسل‌های پیشین و رو آوردن به خرد خودبنیاد رشته‌های انقلابیون را درهمه سویه‌ها و رویه‌های آن پنبه کرد.

انقلاب ملی ۱۴۰۱ میدان نبرد خردگرایی با آرمان‌خواهی است، یک ضدانقلاب در برابر انقلاب ۱۳۵۷، با کنشگرانی که نورون‌هایشان با رشته‌های عصبی جهان درهم تنیده است.

1. Homo sapiens

۲. یاخته‌های عصبی

۳. اگر دموکراتیزاسیون راسخت‌افزاری بدانیم که دموکراسی بر بستر آن گسترده می‌شود، تلفن‌های هوشمند از آنجا که دانش بشری را در دسترس همگان می‌نهند، گامی بزرگ در راستای دموکراتیزاسیون، یا برخورداری یکسان شهروندان از دانش بوده است، از دارا تا ندار و از پیر تا جوان.

۴. قانون «ممنوعیت خرید و فروش دستگاه و فیلم‌های ویدئویی» تا سال ۲۷۳۱ پابرجا بود.

۵. قانون «ممنوعیت به‌کارگیری تجهیزات دریافت از ماهواره» که در ۳۲ بهمن ۳۷۳۱ تصویب شد، هنوز پابرجا است و لغو نشده است.

6. <https://news.gooya.com/2024/07/post-88477.php#disqus.thread>

7. <https://news.gooya.com/2023/02/post-73052.php>

۸. صالح میرهاشمی، سعید یعقوبی و مجید کاظمی در اردیبهشت ماه ۲۰۴۱ پیش از اعدام این شعار را زیر وصیت‌نامه خود نشانده‌اند.

۹. این تنها یک اتهام ستیزه‌جویانه نیست، گذشته از آنکه شعار حزب‌های جدائی‌خواه برگرفته از تئوری «خاک و خون / lioS dna doolB» ناسیونال‌سوسیالیست‌های آلمانی است، «حزب دموکرات کردستان» در ماده ۲ اساسنامه‌اش برای عضویت شرط نژادی «کرد بودن» گذاشته است.

۱۰. شهاب شیخی از گردانندگان استیج برلین یک سال‌واندی پس از آن روز نوشت:
 «ایران یک ایدئولوژی اتنو-نازیستی (فارس-شیعی)، فاشیستی، راسیستی، استعمارگر،
 اشغالگر و هتروپدرسالار است. هشتگ: ایرانی نباش».

11. Lorenz Diefenbach, Arbeit macht frei!

نسل زد؛ ایران و آینده

سعید بشیرتاش

نسل زد نامی است که پژوهشگران غربی بر روی نسلی که متولد سال‌های پایانی دهه هفتاد تا سال‌های آغازین دهه نود خورشیدی است گذارده‌اند. نسلی که با بازی‌های ویدیویی، جهان اینترنت و شبکه‌های اجتماعی بزرگ شده است. کافی است به مدت زمان روزانه‌ای که افراد این نسل در اینترنت به سر می‌برند یا به سرعت تایپ کردن آنها در تلفن‌های کوچک هوشمندشان نگاه کنیم و آن را با نسل‌های پیشین مقایسه کنیم تا ببینیم که طبیعتاً این نسل در سراسر جهان ویژگی‌های مشترکی دارد. طبیعی است که تکنولوژی سبک زندگی انسان‌ها را دگرگون می‌کند. یک جوان مصری در سده بیست و یکم نقاط مشترکی با یک جوان فرانسوی، چینی یا کلمبیایی هم‌نسل خود دارد که آنها را با هم میهن مصری قرن نوزده خود نمی‌توانسته داشته باشد. هرچه هم زمان می‌گذرد سرعت پیشرفت تکنولوژی بیشتر و جهان نیز به همان اندازه کوچک تر و فرهنگ و سبک زندگی انسان‌ها به هم شبیه‌تر می‌شود.

در همین چارچوب، طبیعی است که ارتباط ایرانیان با جهان و تأثیرگذاری متقابل بر یکدیگر همیشه در تاریخ وجود داشته و با گذر زمان

بیشتر هم می‌شود. انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن نفت، انقلاب ۵۷ و جنبش‌های ملی علیه جمهوری اسلامی، همگی، علاوه بر ریشه‌های ژرف تاریخ ملی، از اندیشه سیاسی جهان دوران خود نیز تأثیر پذیرفته و البته که خود این جنبش‌ها نیز تأثیر خود را بر جهان گذاشته‌اند.

اگر در دوران هخامنشیان حدود نیمی از انسان‌های کره خاکی در امپراتوری ایران زندگی می‌کردند و شناخت درستی از جهان آن دوران بدون شناخت امپراتوری ایران امکان‌پذیر نبود، در سده‌های اخیر تمدن غربی چنین نقشی را بازی کرده و بیشترین تأثیرپذیری ایرانیان از جهان غرب (اروپای غربی و آمریکا) بوده تا از جهان عرب، هندو، چینی یا دیگر تمدن‌ها.

در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، تأثیرپذیری ایرانیان از جهان غرب از راه ارتباطی زمینی بود. آذربایجان راه اصلی ورود مدرنیته به ایران بود. تجدد، که زادگاه آن اروپای غربی بود، چه از طریق قفقاز و چه از طریق عثمانی، ابتدا وارد آذربایجان و سپس وارد بقیه ایران شد. با پیشرفت تکنولوژی و ایجاد صنعت هوایی، مسیرهای هوایی نقش مهمتری از مسیرهای زمینی در ارتباط با جهان غرب پیدا کردند. با ایجاد فرودگاه، از دهه‌های سی و چهل سده بیستم، به جای آذربایجان که در ارتباط زمینی با قفقاز و عثمانی بود، این تهران بود که با ارتباط هوایی مستقیم به لندن، پاریس، برلین، رم و دیگر شهرهای غربی متصل و دروازه ورود تجدد به ایران شد.

اما در سده بیست و یکم، به‌ویژه از اواخر دهه ۹۰ میلادی/۷۰ خورشیدی به بعد، انقلاب بزرگی در ارتباطات شکل گرفته و راه بسیار آسان‌تری برای تماس مستقیم با جهان ایجاد شده است. امروزه، دروازه تماس با جهان غرب، بیش از راه زمینی و هوایی، اینترنت است. از آغاز سده بیست و یکم،

تجدد و سبک زندگی مدرن و فرهنگ غربی مستقیماً از تلفن های هوشمند وارد تک تک خانه های کوچک ترین شهرها و دورافتاده ترین روستاهای ایران شده است. این ارتباطات باعث می شود که واژه «دورافتاده» در آینده نزدیک معنای خود را از دست بدهد. دیگر نه فقط آذربایجان و تهران و شهرهای بزرگ، بلکه همه ایرانیان در همه جای ایران در ارتباط با جهان مدرن قرار دارند. نسل زد ایران فرزند چنین زمانه ای است. بی جهت نیست که صدای پیشرو و آزادیخواهانه نسل زد ایران در دو جنبش آبان ۹۸ و ۱۴۰۱ را از شهرهای کوچکی شنیدیم که برای بسیاری از ما نام آن شهرها کاملاً نا آشنا بود.

در چارچوب چنین ارتباط پیوسته ای با جهان، نسل زد ایران با مقایسه زندگی کنونی اش با زندگی هم نسلانش در دیگر کشورهای جهان، به ویژه جهان غرب، و مشاهده ناکارآمدی مطلق حکومت دینی، به صورت بنیادین خواهان همان آزادی ها، حقوق و توسعه ای است که شهروندان جهان غرب دارند. گفتمان خیزش ملی ایران با شعار «زن، زندگی، آزادی» گفتمانی مبتنی بر حقوق و آزادی های فردی بود. دگرگونی های آتی در ایران، هر شکلی داشته باشد، نتیجه ای محتمل دارد: برای نسل جوان ایرانی حقوق و آزادی های فردی اصلی بنیادین است و جامعه آینده ایران بر این اصول مبتنی خواهد بود. دموکراسی لیبرال در یک جمله یعنی: نظامی مبتنی بر حقوق و آزادی های فردی. جامعه ای که آزادی های فردی از ارزش های بنیادینش باشد جامعه ای است که سرانجام، هر چند پس از گذار از برخی دوره های سخت و بحرانی در شرایط بغرنج ایران، به سوی یک دموکراسی لیبرال حرکت خواهد کرد. نسل زد ایران پل تاریخی به سوی آزادی است و دختران این نسل اگر نه بیشتر، دست کم نقشی برابر در این مبارزه ایفا می کنند؛ نقشی که مورد پذیرش، احترام و تحسین پسران نسل زد ایران قرار دارد.

در سبک زندگی نیز شاهد نزدیکی هرچه بیشتر نسل زد در ایران با هم‌نسلانش در جهان غرب هستیم. برای نسل زد ایران، چه دختران و چه پسران، رابطه جنسی هرچه کمتر تابو و تبدیل به یک امر طبیعی شده است. نوع رابطه میان دختر و پسر نیز هرچه بیشتر به سوی توازن و برابری پیش می‌رود. برای نسل زد ایران، همه تابوها در حال فرو ریختن هستند.

طبیعتاً، علیرغم برخی مشترکات، نمی‌توان مسائل و معضلات نسل زد در همه جای جهان را یکی دانست. معضلات نسل زد در کشورهای غربی ربط چندانی با معضلات نسل زد ایرانی ندارد. اگر در مدارس بلژیک شاهد گرایش جدی نسل زد به حمایت از مردم فلسطین هستیم یا مدتی‌گرتا تونبرگ با اعتراضاتش نماد بخشی از مطالبات نسل زد غربی می‌شود، دغدغه‌های فکری نسل زد ایران از جنس دیگری است. اگر نسل زد غربی دارای همه نوع حقوق و آزادی‌های فردی است، نسل زد ایرانی در مبارزه‌ای سخت و پیگیر برای بازپس گرفتن تک‌تک این حقوق و آزادی‌ها است.

در مبارزه برای بازپس گرفتن حقوق و آزادی‌های فردی و بنیادین، نسل زد نه تنها رژیم اسلامی بلکه هرگونه ایدئولوژی و تفکر محدودکننده دینی را در تقابل با خود می‌بیند. انقلاب فرهنگی‌ای که در زیر پوست جامعه ایرانی در ۴۶ سال گذشته رخ داده، امروزه در نسل زد کاملاً نهادینه شده است. امری که آنها را برای برداشتن سد اصلی در برابر آزادی خود، یعنی حکومت اسلامی، استوارتر و دلیرتر می‌کند. در همین رابطه، تیترا خبری وبسایت انصاف‌نیوز، وابسته به برخی جناح‌های اطلاعاتی نظام، قابل توجه است: «روایت معاون سابق بسیج سراج از شجاعت نسل زد در اعتراضات ۱۴۰۱». پویان حسین‌پور، معاون وقت بسیج سراج، در روایتش از نسل زد می‌گوید: «با نسلی مواجهیم که قبلاً ندیده‌ایم، روحیات متفاوتی دارند. این

نسل، نسل متهور است. نمی ترسد از اینکه با او درگیر شوید و بزیندش. این نسلی است که چون شکست نخورده است، امید به پیروزی دارد... بینی و بین الله، آیا خود ما گاهی احساس نمی کنیم که کار پیچیده تر و سخت تر و بدتر شده و ممکن است اوضاع خراب شود؟^۱

نسل زد نسلی نیست که بتواند، مانند نسل های گذشته، تحمیل لچک بردگی را بر سر خود بپذیرد و به همین خاطر به شدت منتقد نسل های پیشین خود است. آنها می دانند که بدون دور انداختن زنجیر و لچک بردگی توان بر انداختن حکومت دینی و باز پس گرفتن حقوق خود را نخواهند داشت. آنها نسل فرمانبرداری نیستند که حجاب بر سرشان تحمیل شود؛ چرا که از نظر فکری و فرهنگی با فرهنگ اسلامی دچار گسست ژرفی شده اند. سوزاندن روسری و عمامه پرانی در خیزش ملی ۲۵۸۱ (۱۴۰۱) نگرش و رفتار نسل زد ایرانی با این مقوله ها را به روشنی نشان داد.

مسئله نسل زد ایران تنها آزادی نیست. نسل زد ایران در شرایط اقتصادی دشواری زندگی می کند و باور دارد که بدون بر انداختن حکومت دینی، که آن را ریشه مشکلات اقتصادی خود می داند، روزه امید به داشتن زندگی مرفه در برابر خود ندارد. نسل زد در آرزوی یک جامعه توسعه یافته است و برای همین «توسعه» تبدیل به یکی از مهم ترین خواسته های این نسل شده است. در زمینه توسعه گرایی، نسل زد ایران کمترین همپوشانی را با تفکرات تاریخی چپ ایرانی دارد.

یکی دیگر از ویژگی های نسل زد ایرانی را می توان تلاشش برای باز یافتن هویت ملی خود دانست. بدون بررسی این ویژگی قادر به شناخت نسل زد ایران نخواهیم بود. تلاش حکومت دینی برای هویت زدایی از ملت ایران و انحلال آن در امت اسلامی، منجر به واکنش جدی ملت ایران به ویژه

در نسل کنونی زد شده است. نه تنها در شبکه‌های اجتماعی، بلکه در کف خیابان‌ها و در همه اعتراضات شاهد هرچه بیشتر برجسته شدن شعارها، خواسته‌ها و نمادهای ملی هستیم. نسل زد ایران نسلی است که در پی بازگرداندن شکوه تاریخی و ملی ایرانیان است.

نسل زد نتیجه یک انقلاب ژرف فرهنگی-تمدنی است که در ایران رخ داده. انقلابی که نتیجه بیش از صدوبیست سال تغییرات و تحولات مهم سیاسی، اجتماعی، فرهنگی است و در دوران اینترنت سرعتی تصاعدی گرفته است. نسل زد دیگر هیچ زبان مشترکی با رژیم حاکم و ریشه‌های تاریخی-هویتی آن ندارد. عزت‌الله ضرغامی، وزیر وقت میراث فرهنگی و گردشگری در دوران خیزش ملی ۱۴۰۱، از قول یک بازجوی وزارت اطلاعات که بازداشت‌شدگان نسل زد را هم بازجویی کرده می‌گوید: «من یک عمر بازجویی کردم، از آدم‌های درشت سیاسی بازجویی کردم و این چند روز چندصد نفر از افراد بازجویی کردم و این سخت‌ترین بازجویی من بود زیرا نه من می‌فهمم آنها چه می‌گویند و نه آنها می‌فهمند من چه می‌گویم.»^۲ در تقابل میان نسل زد و رژیم، یکی باید برود یا به شکل طرف مقابل درآید. بدون شک، این نسل زد نیست که می‌رود.

نسل زد نقش اصلی را در خیزش ملی ۱۴۰۱ ایفا کرد و بیشترین کشته‌ها را داد. نسلی که با دادن نیکا شاکرمی‌ها، مجیدرضا رهنورد‌ها، سیاهش محمودی‌ها و صدها جانباخته دیگر افتخاری برای تاریخ یک ملت بزرگ شد. نسلی که، شخصاً شاهد آن بودم، جهان به افتخار آن کلاه از سر گرفت و به افتخار بلند شد.

اگرچه نسل‌های زد در سراسر جهان ویژگی‌های مشترکی دارند، اما شرایط و پیکار نسل زد ایران با شرایط و دغدغه‌های نسل زد در دیگر کشورها

تفاوت فاحشی دارد. برای تأکید بر این شرایط متفاوت و ادای احترام به پیکار نسل زد ایران، شاید بهتر باشد نسل زد ایران را «نسل امید و آزادگی ایران» بنامیم.

1. <https://ensafnews.com/381298/> /فیلم-روایتی-معاون-سابق-بسیج-سراج-از-شیخ

2. <https://www.radiofarda.com/a/iran-s-security-forces-faced-unprecedented-challenges-minister-says/32117973.html>

نسل زد و آغازِ پایانِ ۵۷

روژان خسروی

مقدمه

در سال‌های اخیر، نسل Z همواره هدف حملات و برچسب‌زنی‌های گوناگون قرار گرفته است. برخی از نیروهای فکری پنجاه‌هفتی، این نسل را به «بی‌سوادی»، «هیجانی بودن» و «عدم آگاهی از تاریخ» متهم می‌کنند. اما آیا این روایت‌ها واقعاً با حقیقت سازگارند؟ نسل Z که در جریان انقلاب ملی ۱۴۰۱ نقشی بی‌بدیل ایفا کرد، نه تنها بی‌سواد و ناآگاه نیست، بلکه دقیقاً همان نیرویی است که پرده از بسیاری از دروغ‌های تاریخی کنار زد و اصولی نوین برای فهم سیاست، جامعه و آزادی بنیان نهاد. این نسل، برخلاف تبلیغات دروغین نظام حاکم، به خوبی می‌داند که چگونه آینده‌ای روشن‌تر را برای ایران رقم بزند. یکی از شاخص‌ترین ویژگی‌های این نسل، گرایش گسترده آن به شاهزاده رضا پهلوی و نظام مشروطه پادشاهی نظام سیاسی-حقوقی سکولار مبتنی بر دموکراسی است. در این مقاله، تلاش خواهیم کرد با تحلیل نقش این نسل در تحولات اخیر، پاسخ این ادعاهای مغرضانه را بدهیم.

آیا نسل Z بی‌سواد است؟

یکی از مهم‌ترین برچسب‌هایی که علیه نسل Z زده می‌شود، «بی‌سوادی»

است. این نسل در دنیایی بزرگ شده که دسترسی به اطلاعات هیچ‌گاه به این گستردگی نبوده است. آنها از کودکی با اینترنت، شبکه‌های اجتماعی و منابع اطلاعاتی بی‌کران رشد کرده‌اند. برخلاف نسل‌های گذشته که تنها از طریق رسانه‌های محدود حکومتی اطلاعات دریافت می‌کردند، نسل Z با برخورداری از چندمنبعی بودن اطلاعات، رویکردی تحلیلی و انتقادی نسبت به آنچه به عنوان «حقیقت» مطرح می‌شود، اتخاذ کرده است.

برای نمونه، در وقایع ۱۴۰۱ بسیاری از جوانان نسل Z با استفاده از منابع اطلاعاتی بین‌المللی، آرشیوهای خبری و شبکه‌های اجتماعی، اطلاعات مربوط به فتنه ۵۷ و تحولات سال‌های بعد از آن را بررسی کرده و تناقضات روایت‌های رسمی را به چالش کشیدند. آنها توانستند اسناد، فیلم‌ها و تحلیل‌های گوناگون را کنار هم بگذارند و نشان دهند که چگونه بسیاری از واقعیت‌ها در تاریخ معاصر تحریف شده‌اند. این نسل به خوبی درک کرده است که چگونه ایران در دوران پهلوی دوم، در مسیر پیشرفت و توسعه قرار داشت، اما با فتنه ۵۷، کشور به ورطه نابودی کشیده شد.

نسلی هیجانی یا نسلی که انقلاب می‌کند؟

بعضی از جریان‌های فکری گذشته، به ویژه آن‌هایی که فتنه ۵۷ را تجربه کرده‌اند، نسل Z را به «هیجان‌زدگی» و «احساسی بودن» متهم می‌کنند. اما اگر تاریخ را مرور کنیم، خواهیم دید که خود آنها در سنین جوانی به مراتب احساسی‌تر و هیجان‌زده‌تر از نسل Z بودند. در واقع، تفاوت بنیادین در این است که نسل Z با آگاهی و تحلیل عمیق‌تری دست به کنشگری سیاسی می‌زند.

به عنوان مثال، در جریان اعتراضات ۱۴۰۱، نوجوانان و جوانان نسل Z نه تنها به خیابان‌ها آمدند، بلکه از روش‌های جدیدی مانند سازماندهی

آنلاین، انتشار اطلاعات در سطح جهانی و ارتباط‌گیری با رسانه‌های بین‌المللی برای انتقال پیام خود استفاده کردند. در حالی که نسل‌های گذشته بیشتر به شعارها و هیجانات لحظه‌ای متکی بودند، نسل Z توانست با طراحی استراتژی‌های هوشمندانه مانند تشکیل شبکه‌های اطلاع‌رسانی غیرمتمرکز و استفاده از تکنولوژی برای مستندسازی وقایع، جنبشی مؤثرتر و آگاهانه‌تر ایجاد کند. این نسل همچنین نشان داد که به دنبال بازگرداندن ایران به دوران شکوه و عظمت خود است؛ دورانی که تحت رهبری خاندان پهلوی، ایران به سمت مدرنیزاسیون و توسعه پایدار حرکت می‌کرد.

شکستن روایت‌های تحمیلی

نسل Z بر خلاف بسیاری از نسل‌های قبل، به صورت انتقادی به روایت‌های تحمیل شده از تاریخ نگاه می‌کند. این نسل دیگر روایت‌های یک‌طرفه را نمی‌پذیرد و خود به دنبال کشف حقیقت می‌رود. برای مثال، بسیاری از جوانان امروزی در حال تحلیل دقیق اسناد و نوشته‌های مربوط به دهه ۵۰ و ۶۰ هستند و سؤالاتی بنیادین درباره فتنه ۵۷ و عملکرد نیروهای مختلف در آن دوران مطرح می‌کنند. آنها در تلاشند که دریابند آیا واقعاً فتنه ۵۷ به نفع مردم بود یا خیر؟ آیا ایدئولوژی‌های آن دوران توانستند وعده‌های خود را عملی کنند؟ آیا ایران پس از آن پیشرفت کرد یا دچار قهقرا شد؟

این رویکرد، چالشی جدی برای نیروهای پناه‌دهی محسوب می‌شود که به دنبال حفظ روایتی خاص از فتنه ۵۷ هستند و نمی‌توانند بپذیرند که نسل جدید، این روایت‌ها را زیر سؤال ببرد. نسل Z با تحلیل اتفاقاتی همچون اعتراضات ۸۸، دی ۹۶، آبان ۹۸ و انقلاب ملی ۱۴۰۱، در حال بازنگری انتقادی تاریخ معاصر است و به جای پذیرش بی‌چون و چرای روایت‌های رسمی، خود به دنبال یافتن حقیقت می‌رود. به همین دلیل،

حمایت این نسل از شاهزاده رضا پهلوی، نه بر اساس هیجان، بلکه بر اساس شناخت دقیق و آگاهی عمیق از تاریخ و سرنوشت کشور است.

نتیجه‌گیری

نسل Z، نسلی است که مرزهای فکری سنتی را درنور دیده، با ذهنیتی باز و تحلیلی به سیاست و جامعه می‌نگرد و جرأت آن را دارد که در برابر کلیشه‌ها و برجسب‌زنی‌ها بایستد. این نسل، برخلاف ادعاهای مطرح شده، نه ناآگاه است و نه بی‌سواد، بلکه نسل روشنگری و پرسشگری است. در نهایت، آنچه امروز برای بسیاری از نیروهای قدیمی ترناخوشایند است، نه «بی‌سوادی» یا «هیجانی بودن» نسل Z، بلکه این حقیقت است که این نسل، قدرت تغییر را در دست دارد و حاضر نیست قربانی اشتباهات گذشته شود. نسل Z، نسلی است که برای بازگرداندن ایران به مسیر پیشرفت، از شاهزاده رضا پهلوی و اندیشه مشروطه‌خواهی حمایت می‌کند و برای آزادی و آبادی ایران، از هیچ تلاشی دریغ نخواهد کرد.

نسل زد و هراس سرخ‌وسياه

شیرین مجد

آنچه نسلی را از دیگری متمایز می‌کند، چگونگی گسترش جهان‌بینی‌اش از پس کودکی و در نوجوانی و جوانی است؛ اینکه هستی را چگونه ببیند، روح زمان خویش را چگونه درک کند و خودش را در جهان چگونه بازشناسد. وقتی یک نسل جهان را تنها از طریق محل زندگی خود و بازتعریف آن از طریق نسل قبل بشناسند و هستی خود را بر همان اساس گسترش دهد و دین و سنت را اولویت خود قرار دهد، زاویه دید بسیار متفاوت‌تری نسبت به نسلی خواهد داشت که جهانش از بدو تولد از مرزهای کشورش فراتر رفته است، روح زمانه‌اش بر اساس رواداری و صلح و تکثر شکل گرفته است و برای درک نسبت خود با جهان راه‌های بسیار بیشتری از پذیرش سنت نسل‌های پیشین و آیین‌های محلی در دسترس دارد و اینکه از این امکانات بهره‌بردار یا نه به این بستگی دارد که ضرورتش را تا کجا درک کرده باشد.

نسل معروف به «نسل زد» از بدو تولد به جهانی بی‌مرز پا گذاشته است و دنیای خویش را با تصاویر و ایده‌های بسیار متکثری از سراسر جهان گسترش می‌دهد، سرعت زندگی‌اش بالاست و بی‌نهایت پاسخ برای هر سؤالی که به

ذهنش خطور کند در اختیار دارد و برای این امکان نیاز به هزینه هنگفت یا صرف وقت زیاد ندارد؛ دیگر لازم نیست برای دیدن و شناختن نقطه‌ای از جهان و گفتگو با مردم آنجا راهی سفری پرمخاطره و هولناک شود از جنس سفری که در سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ توصیف شده است. یا نیاز ندارد برای آموزش هرفنی یک استادکار خبره و باتجربه پیدا کند و خود را سال‌ها بنده منویات او کند تا شاید استاد هم روزی به جبران زحماتش فوتی از فوت‌های کوزه‌گری‌اش را به او بیاموزد! نسل زد با چند کلیک ساده به تمام استادکاران خبره جهان و فن‌هایشان دسترسی دارد و کافیست پشتکار لازم را برای یادگیری داشته باشد.

حالا این سؤال پیش می‌آید که نسل موسوم به نسل زد در ایران چرا برای عده‌ای معلوم الحال چنان ترسناک است که باعث شده به هول بیفتند و هراس خود را با انواع و اقسام روش‌ها و با استفاده از تمام ابزار در دسترس بروز دهند و تمام تلاش خود را به کار ببرند تا از این نسل اعتبارزدایی کنند و در شبکه‌های اجتماعی با انواع روش‌ها آنها را آماج سرزنش و توهین کنند و میزگردها و گفتگوهای فراوان علیه آنها ترتیب دهند؟ یکی احمق بنامدشان، یکی بی‌سواد، یکی سطحی و...؟

مواجهه با نسل زد برای خیلی از افراد متعلق به نسل قبلی و مخصوصاً در میان قشر موسوم به اصلاح‌طلب سخت و دردناک است چون تمام معادلات قبلی‌شان را به هم ریخته. آنها که قبلاً مجبور بوده‌اند جهان را از طریق نسل قبل از خودشان یا به عبارتی بزرگترهای پناه‌وهفتی که مرجع شناخت بوده‌اند بازشناسند، حالا که نوبت به خودشان رسیده و از پس چند دهه تلاش فکر می‌کردند نبض جامعه طبقه متوسط و به خصوص نوجوانان و جوانان را در دست دارند، دیگر از هیچ مرجعیتی برخوردار نیستند و هر دانسته‌شان بلافاصله با منبع عظیم دانش در سطح جهانی

محک می خورد و صحتش بررسی می شود و مجبور می شوند به ارائه توضیحی که هیچگاه نسل قبل از خودشان موظف به ارائه اش نشده بود. این به این معنی است که نه تنها دیگر مرجع فکری جوانان به حساب نمی آیند و هر حرفشان مثل آیه ای نازل شده از آسمان اعتبار ندارد بلکه تمام فکر و اندیشه و گفتار و رفتارشان مدام تحت قضاوتی سخت گیرانه قرار می گیرد. صندلی هدایت کوچکترها قبل از این که بتوانند بر آن جلوس کنند، سقوط کرده است و حالا نمی دانند چطور باید فرمان را دوباره در دست بگیرند که هم اعتبارشان به عنوان مرجع فکری حفظ شود و هم بتوانند بر جوان ها چنان تسلط داشته باشند که امکان استفاده ابزاری از آنها در پیشانی طبقه متوسط برای کسب قدرت در بازار مکاره جمهوری اسلامی (مثل سال ۸۸) فراهم باشد. وقتی از راه های متعارف قدیمی و منسوخ وارد این بازی می شوند به سرعت می بازند. آنها می خواهند به سیاق نسل های قبل از خودشان که از شاه برایشان هیولایی ساخته بود و بردوش آن هیولا از خشم آنها برای رسیدن به قدرتی بسیار جبارانه تر نهایت استفاده را کرده بود (و تا امروز هم ادامه دارد) برای این نسل هیولا بسازند تا همان بهره را ببرند و خود را در برابر آن قهرمان جلوه دهند اما اشتباهشان این است که محاسبه نکرده اند که دیگر در ارائه روایت تنها مرجع در دسترس نیستند و منابع زیادی در شبکه های اجتماعی به پرده برداشتن از حقیقت دست زده اند و حاصل آن این شده که دیگر نه تنها شاه دشمن مردم نیست و جمیع اطلاعات تاریخی «گلچین نشده» چهره واقعی او و خاندانش را از تمام دروغ های سیاه قدرت طلبان پنجاه و هفتی پاک کرده است بلکه دیگر آمریکا و امپریالیسم و انسان غربی و جهودها هم به کار نمی آیند و دیگر نه قارون و ثروت و رفاه مکروه است و نه زن آزادی خواه، جادوگر داستان و نه جوان آراسته و زندگی خواه جوجه فوکولی سوسول شهرنشین. نسل زد درباره هیولا بودن یا نبودن هرکس و هر چیز از گروک و چت جی پی تی سؤال می پرسد و جواب های آنها را هم به چالش می کشد و از شبکه های ماهواره ای و

کانال‌های یوتیوب گرفته تا کتاب‌های زبان اصلی، پاسخ‌هایش را خودش پیدا می‌کند و قطعاً این پاسخ‌ها را به جواب‌های ناقص بزرگترهای وامانده بر سر نعل صندلی سقوط کرده ترجیح می‌دهد. بنابراین فکر اطاعت کردن نسل زد از اصلاح‌طلب‌های درکمین قدرت، فقط به خاطر اینکه فکر می‌کنند باید به واسطهٔ پروپاگاندای پرهزینه و به علت اینکه خود را مخالف حکومت جا زده‌اند، مرجع باشند خیالی باطل است و آنها را واداشته تا در تمام منبرهای خریداری شدهٔ خود مثل کودکی که شکلاتی از او گرفته باشند به گریه بیفتند و به زمین و زمان بدوبیراه بگویند.

تهدیدی که بتواند این نسل را بترساند که لاقلاً از سرترس به اطاعت واداشته شود هم بازی ازپیش‌باخته است، چرا که باید در حد تهدید به مرگ جدی باشد که آن هم نه اطاعت را تضمین می‌کند و نه عملی‌ست و نه عقلانی. اینکه بزرگترهای درون حکومت برای واداشتن هر نوجوان و جوانی به کوچکترین اطاعت ممکن (که برای نسل‌های قبلی به راحتی و با گزاره‌ای انتزاعی مثل عاقبت جهنم ممکن بود)، مجبور شوند دست به تهدید بزنند؛ (مثلاً برای واداشتن این نسل به پوشیدن لباس مورد قبول خودشان به رویشان اسلحه بکشند) بیشتر از آنکه نشان قدرت باشد، نمایانگر زوال عقل و ضعف مطلق در سرپاکردن مجدد صندلی قدرت است.

متوسل شدن به فریب هم برای وادار کردن نسل زد به اطاعت، از توسل به زور و ارعاب بی‌نتیجه‌تر است. کاربرد مغلطه‌های همیشگی بسیار سخت شده است؛ دیگر نمی‌توان به راحتی جوانان را به این فریب آغشت که که فکر کنند حالا که عبا شکلاتی را به جای عبا سیاه انتخاب کرده‌اند قرار است همه چیز حالت عادی پیدا کند و مناسبات کشور با جهان به نقطهٔ قبل از تباهی ۵۷ برگردد و ملت ایران می‌تواند به سردمداری عبا به دوشی کمتر بربر با تمدن‌ها «گفتگو» آغاز کند. حالا شاهدیم که هزاران نفر فقط

در صفحات شخصی خود مشغول آگاهی رساندن به نسل بعدی هستند و صدایشان به گوش فرزندان میهن می‌رسد و دغدغه‌شان این است که به چند دهه کشتار سیستماتیک، ویرانی و تباهی درون وطن به دست حکومت و توأمان سرپوش گذاشتن و ماله کشیدن تیم شکلاتی محبوب بیرون مرزهای وطن گواهی دهند. حالا دیگر تربیون به منبرها و کیوسک‌های پررونق اصلاحاتی‌ها خلاصه نمی‌شود. دیگر به سادگی نمی‌توان قلبی را که با آرمان‌های نظام گره خورده و در تمام شریان‌هایش خدمت به حکومت اسلامی جریان دارد، نبض تپنده‌ی خواسته‌های جوانان تازه نفس جا زد. دیگر نمی‌توان دوره‌ی وحشت را با آب طلاشت و زرین جلوه‌اش داد و علم رهبری جوانان را به دست گرفت و مطالبه‌ی آزادی را به خواسته‌ای سخیف در حد بازگشت به آن دوران طلایی تنزل داد؛ چرا که فیلم‌های آنانکه با سخنرانی‌های آتشین خود حجاب را به آرمان‌های والای انسانی پیوند می‌زدند به سرعت وایرال می‌شود و گوینده‌ی امروز را از اعتبار ساقط می‌کند و فوراً تصویر کتابی که او نوشته تا به واسطه‌ی آن حجاب را که عامل سرکوب زنان است و عده‌ی زیادی بابتش به قتل رسیده‌اند با مغالطه‌هایی غلیظ به جای عامل آزادی زن‌ها قالب کند، در بسیاری از صفحات بالا می‌آید و او را بی‌آبرو می‌کند. دیگر نمی‌توان جوانان عصر سرعت را به اصلاحات یواش! امیدوار کرد. دیگر کسی از نسل قبل قادر نیست با میلیون‌ها دلار هزینه تمام تربیون‌ها را به خودش اختصاص دهد و خوشبختی را برای جوانان معنا کند. آنها که تمام روابط و رسانه‌های فرهنگی را در آغوش تنگ خود گرفته بودند و دیگران را غیر خودی و ارازمه جا می‌راندند حالا آرزو دارند که زمان به عقب برگردد و باز نویسنده‌ها و هنرمندان و شاعران را در صف خدمت خود تماشا کنند. آنها هنوز شکست را باور نکرده‌اند و از اینکه حالا اعتبارشان چنان سقوط کرده که هیچ هنرمند توانایی با آنها دست همکاری نمی‌دهد و همه سعی دارند هر شکلی از همکاری با آنان را (حتی در گذشته) انکار کنند، حیران و سردرگم راه چاره را در استخدام مزدوران نان به نرخ روز خوری

دیده‌اند که با عناوین دهان‌پرکنی چون استاد دانشگاه! و جامعه‌شناس! و روانشناس! و دکتر فلان و بهمان! بابت دوشاهی پول نفت ملّت، در تخریب نسل تازه و جوانان آگاه آن از جان مایه بگذارند! و به هردی می‌زنند تا زهر سقوط خود را با خط انداختن بر رنگ براق بدنۀ این نسل بگیرند و عجباً که از درک موقعیت بی‌معنای خود در این زد و خورد احمقانه عاجزند.

در میان این قشر درمانده و شکست خورده عده‌ای هم هستند که تلاش می‌کنند با اطوار تدبیر و خرد دل این نسل را با خود نرم کنند و باز به بازی یک سر بُرد خود بکشانندشان اما دیوار واقعیت انعطاف‌ناپذیر تر از همیشه بینی‌شان را له می‌کند و زمین حقیقت چنان سفت شده که صورتشان را خیس نجاست می‌کند.

افرادی که از هر تربیونی برای تخریب نسل زد استفاده می‌کنند و معمولاً سرشان به آخور بی‌دروپیکر «پروپاگاندای اسلامی به روش روسی» وصل است، بعضاً مقابل فرزندان خود هم درمانده هستند و گاه به‌گاه عکس برویچه‌هایشان در حال لذت بردن از شیوۀ زندگی‌ای در اینترنت پخش می‌شود که خودشان انکارش کرده بودند و غالباً این اتفاق با یکی از سخنرانی‌های شخص پدر هم‌زمان است که با اهن و تلب لذت‌جویی نسل جدید را سرزنش می‌کند؛ البته پرواضح است که این پدر دنبال صلۀ بالادستی‌هاست تا بتواند پول لازم جهت همان خوش‌گذرانی «منزل» را تهیه کند! و بابتش از فحش دادن به نسل جدید هم ابایی ندارد و هیچ اسباب خجالتش نمی‌شود که حرف‌های باده‌وایش تا چه حد با منش زندگی خودش و خانواده‌اش و هم‌فکرانش در تضاد است.

در کل این کارناوال به‌راه افتاده از جانب عده‌ای معلوم‌الحال که سعی دارند خود را دلسوز ملّت و به‌خصوص جوانان جا بزنند، آنچه شاهدیم

پول‌پاشی فراوان از جانب حکومت اسلامی برای تخریب چهرهٔ نوجوانان و جوانان ایرانی ست به جرم خواستن زندگی. این دشمنی که به روش‌های مختلف و از تربیون‌های گوناگون ابراز می‌شود، از جانب تمام جناح‌های درون حکومت حمایت می‌شود و متفق‌القول به اعتبارزدایی از نسلی مشغولند که به اطاعت آنها و به ایده‌های مستبدانه و فریبکارانه‌شان «نه» محکمی گفته است. نسلی که منافع مادی و رفاه برایش نسبت به آرمان‌های خیالی و دور از واقعیت نسل متعصب و خسک مغزپنجاه‌هفتی اولویت دارد. نسلی که سارینا‌هایش رو به دوربین اولویت اول و دوم و سوم خود را با انگشت می‌شمارند و می‌گویند: «رفاه، رفاه، رفاه» و دریغ‌اکه قلب و مغز این نوجوان‌ها را با گلوله می‌شکافند و خود را در برابر همین شکوفه‌های پرپر، مدافع اخلاق جلوه می‌دهند.

نسل زد در یک کلام نسلی است که کیفیت زندگی روزمره‌اش اعم از هوایی که نفس می‌کشد، آبی که می‌نوشد، ماشینی که سوار می‌شود، لباسی که می‌پوشد، غذایی که می‌خورد، قهوه‌ای که می‌نوشد، خیابانی که در آن راه می‌رود، تفریحی که باید داشته باشد و ندارد، پس‌انداز و امنیت شغلی‌اش، رابطهٔ روادارانه‌اش با جهان، آرامش دوران پیری، کودکی کردن بچه‌هایش، لذت بازگشت ناپذیر دوران نوجوانی‌اش، طعم و مزه و سلامتی و تنوع مواد خوراکی‌اش، امنیت قضایی‌اش در مراغه‌های رخ‌داده، امنیت جانی‌اش حین رانندگی و راه رفتن در سطح شهر و در جاده‌ها، کیفیت و قیمت ماشینی که سوار می‌شود، امنیت کودک‌کش در مهد کودک و مدرسه‌ای که می‌رود، سبزی و آبادانی کشورش، حفظ منابع و آثار باستانی‌اش به عنوان یک ملت، حس غرور و افتخارش در مواجهه با دیگر ملت‌ها و تسهیل رفت‌وآمدش به کشورهای غربی و... برایش بسیار مهم‌تر است از رسیدن به «مقام انسانیت» و «اخلاق»ی که جاه‌طلبان قاتل، از خلال یک زندگی بی‌رونق و سخت و سیاه‌سفید، بی‌تنوع و

انتخاب برای ملت و پروتق برای خودشان و خانواده‌هایشان تعريف می‌کنند؛ و این برای آنها که از طناب اخلاق آویزان شده‌اند تا خود را در مرتبه‌های قدرت بالا بکشند که بهتر بتوانند رانت بگیرند و از ثروت و قدرت بیشتری نسبت به اکثریت جامعه برخوردار شوند، سنگین و هضمش سخت است و چاره را نابخردانه در تخریب چهره این نسل دیده‌اند و اشتباه پشت اشتباه می‌کنند تا عقب‌ماندگی خود را جبران کنند و بعید است که ذره‌ای موفقیت در این راه کسب کنند.

نسل ضد: صدای خشم، امید و هویت دوباره ایران

فروغ کنعانی

در یک جامعه هیچ نسلی تماماً یک دست نیست. بلکه هر نسل در بستری شکل می‌گیرد که خود بازتاب تنوع‌های هویتی، فرهنگی، طبقاتی و قومی است. به همین دلیل، درک «نسل» به مثابه یک کنشگر تاریخی و فرهنگی، هم نیازمند توجه به انسجام نسبی درون نسلی است و هم در نظر گرفتن شکاف‌ها و تفاوت‌های درونی. برای این مبنا، تحلیل هر نسل از مسیرهای متعددی مانند تفاوت‌های سنی، سبک جامعه‌پذیری، محیط اجتماعی، ورخدا‌های تاریخی کلان امکان‌پذیر می‌شود. هر نسل هم‌زمان حامل نوعی پیوستار فرهنگی و در عین حال گسستی در ارزش‌ها و الگوهای رفتاری از نسل‌های پیشین است. در واقع، نسل‌ها هم تداوم فرهنگی را نمایندگی می‌کنند و هم انقطاع از الگوهای قدیمی. برپایه‌ی تعریف جامعه‌شناختی، نسل Z به متولدین حدود سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۱ شمسی (تقریباً ۱۹۹۷ تا ۲۰۱۲ میلادی) اطلاق می‌شود.^۱ نسلی که کودکی‌اش را با اینترنت و شبکه‌های اجتماعی زیسته و جوانی‌اش را در دهه‌های بحران‌زده‌ی ایران تجربه کرده است. در سال‌های اخیر، لقب «نسل ضد» نه از دل تبلیغات رسانه‌ای، بلکه از دل اعتراض، درد و خشم

نسل جوان ایرانی بیرون آمده است. واژه «ضد» در زبان این جوانان نه نفی بی‌مبنا، که نشان موضعی فلسفی و اخلاقی است، به بیانی دیگر: دیدن، فهمیدن، و آگاهانه ایستادن در برابر آن چه ناعادلانه، پوسیده و سرکوبگر است. نگاه جامعه‌شناسی به نسل Z ایران نشان می‌دهد این جوانان همگرایی جهانی با نسل Z جهان دارند: حساسیت به عدالت جنسیتی، نژادی و حتی تغییرات اقلیمی، که در کنار آن ویژگی‌های ایرانی خود را نیز نگه داشته‌اند: مقاومت در برابر ایدئولوژی تمامیت‌خواه، امید به آینده و پایداری در برابر فشارگاه‌وبیگاه جامعه‌ی خسته از سنت و حاکمیت مذهبی. پژوهشی از مرکز تحقیقات پیو Pew درباره‌ی ویژگی‌های نسل Z اذعان می‌دارد که این نسل در سراسر جهان نیرویی خودران، اجتماعی و عمل‌گراست؛ در ایران اما، همه‌ی این ویژگی‌ها در بستر یک «بحران زیست انسانی» معنا می‌یابد.^۲

بنابراین پیش از هر سخنی باید به‌روشنی پرسید که چرا جوانان ایرانی نسل «ضد» هستند، نه «زد»؟ چرا این نسل را بیش از آن‌که با واژه‌هایی مانند امید یا تحول توصیف شود، باید «ضد» نامید؟ پاسخ، در لایه‌ای عمیق‌تر از تجربه‌ی زیسته‌ی این نسل نهفته است. انتخاب واژه‌ی «نسل ضد» (به جای Z یا زد) برای این گروه برای نشان دادن ایستادگی این نسل در برابر ستم ساختاری، دیکتاتوری مذهبی، و نظم سیاسی ضدانسانی جمهوری اسلامی است. برخلاف نسل‌های پیشین که شاید در تضادهای سیاسی یا عقیدتی گرفتار می‌شدند اما هنوز در چارچوب ساختارهای موجود تنفس می‌کردند، نسل Z تجربه‌ای از «نهی کامل» را زیسته است: نه تنها حق اعتراض، بلکه حق معنابخشی به زندگی را هم از آنان دریغ کرده‌اند. به عبارتی، تجربه‌ی زندگی با سال‌ها محرومیت از آزادی انتخاب، شادی و زیستن با کرامت. در چنین وضعیتی، موضع این نسل در برابر نظم حاکم، به ناچار «ضد» است؛ اما نه از جنس نفی بی‌ریشه، بلکه

واکنشی فلسفی، اخلاقی و تاریخی به سرکوب مزمن است. واژه «ضد» در این معنا، به معنای ایستادن در برابر سرکوبی است که نهاده شده، علیه دینی است که نه ایمان، بلکه ابزار کنترل شده، علیه نظامی است که نه حافظ میهن، که ابزار سلطه شده است. نسل Z در ایران «ضد» است چون آن قدر تجربه‌ی حذف، تحقیر، سانسور و تهدید را داشته که دیگر زبان سازش را نمی‌فهمد.

درک وضعیت و موقعیت نسل Z در ایران، بدون توجه به زمینه‌های تضادهای گفتمانی شکل‌گرفته پیرامون آن، ناقص و یک‌بعدی خواهد بود. این نسل برخلاف تصور رایج، تنها یک نسل مصرف‌کننده‌ی فناوری یا پیرو ترندهای جهانی نیست. بلکه آن‌ها در دل بحرانی‌ترین دهه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران بالیده‌اند؛ نسلی که هم با تجربه‌ی انسداد ساختاری زیسته و هم توانسته ازدل آن، فرم‌های نوینی از مقاومت و بازتعریف هویت خلق کند.

در یک پیمایش داخلی، تقریباً نیمی از جوانان ایرانی اعلام کرده‌اند که در صورت فراهم شدن شرایط، تن به مهاجرت خواهند داد.^۳ این داده تنها نشانی از میل به خروج فیزیکی نیست، بلکه بیانگر شکافی است میان نسلی که احساس تعلق به ساختارهای رسمی سیاسی-اجتماعی ندارد. شوخی تلخ «جنبش اپلای به عنوان بزرگترین جنبش دانشگاهی فعلی ایران» در میان دانشجویان، نه صرفاً یک طنز طعنه‌آلود، که فریاد نمادینی است از نسل تحقیرشده‌ای که راهی جز ترک میدان نمی‌بیند. اما دقیقاً در همین نقطه است که یک دگردیسی رخ می‌دهد: این میل به مهاجرت به جای آن‌که به انفعال بینجامد، به بازتولید انرژی اعتراضی انجامیده است. نسل Z، یا به تعبیر دقیق‌تر، نسل ضد، ازدل فقر، ناامیدی و سرکوب، نیرویی تازه برای بازسازی اجتماعی خلق کرده است. آن‌ها

ساختارهای هرمی و اقتدارگرا را کنار گذاشته‌اند و به شکل شبکه‌ای و خودسازمانده عمل می‌کنند؛ کنش‌گری‌هایی که امتداد خیزش انقلابی ۱۴۰۱ را علیرغم کنترل شدید حکومت ممکن ساخت. خیزش «زن، زندگی، آزادی» نماد همین مقاومت است. نسلی که در آن نوجوانان، دانش‌آموزان و کاربران شبکه‌های اجتماعی در خط مقدم قرار گرفتند، نه تنها به خیابان آمدند، بلکه در فضای مجازی روایت جدیدی از واقعیت اتفاق افتاده را ساختند؛ روایتی که مقابل تاریخ رسمی و روایت حکومت سرکوبگر مستبد ایستاد و با لایوهای راوی جریان قیام، توپیت‌های خشمگین، استوری‌های اعتراضی یا دآورو هشتگ‌هایی چون #مهسا_امینی و #برای میدان جدیدی از مبارزه را تعریف کرد؛ این فضا دیگر شبکه‌ای برای سرگرمی نبود، بلکه به رسانه‌ی مقاومت بدل شده بود.

در بستر چنین جسارتی است که تضاد گفتمانی با نسل Z شکل می‌گیرد. یکی از نمودهای این تضاد، زبان تند و گاه فحاشانه‌ای است که در کنش‌های مجازی نسل جوان دیده می‌شود؛ سبکی از گفتار که واکنش‌های تند برخی «معلمان اخلاق» را در پی داشته است. اما از نگاه جامعه‌شناختی، فحاشی را نمی‌توان صرفاً نشانه‌ای از بی‌فرهنگی یا انحطاط اخلاقی دانست. بلکه باید آن را در پیوند با ساختارهایی دید که امکان بیان رسمی و مؤثر را از بین برده‌اند. در جامعه‌ای که زبان رسمی دروغ می‌گوید، زبان غیررسمی تند می‌شود. خشم متراکم، فقدان امکان ابراز اعتراض از مسیرهای قانونی، و حذف مستمر از عرصه‌ی عمومی، زبان را رادیکال می‌کند. همان‌طور که اسکات در تحلیل مقاومت‌های روزمره می‌گوید، زبان و بدن در غیاب امکان اعتراض رسمی، خود به ابزار مقاومت بدل می‌شوند. بنابراین، فحاشی را باید همچون فرمی از اعتراض دید؛ شکلی از تخلیه‌ی خشم و بازپس‌گیری کرامت در زبانی که حکومت برای «ادب»ش، ابزار سرکوب می‌چیند. پرسش اصلی اما این نیست

که چرا نسل Z فحش می‌دهد. پرسش این است که چرا دستگاه‌های رسمی تربیتی و اخلاقی، که این نسل را تحت انقیاد مداوم قرار داده‌اند، نتوانسته‌اند زبانی دیگر در اختیار آن بگذارند؟ چرا نهادهایی که ادعای پرورش اخلاق دارند، امروز تنها در مقام قضاوت ایستاده‌اند، نه گفتگو؟ اخلاق، اگر امری تاریخی و موقعیتی است، نمی‌تواند از بستر خشم اجتماعی و سرکوب تاریخی بی‌نیاز باشد. برخورد سطحی و تحقیرآمیز با زبان معترض، در عمل تکرار همان سلطه‌ایست که این زبان در پی گسستن از آن است.

در کنار این، آن چه نسل زد را بیش از همه متمایز می‌سازد، توانایی‌اش در تبدیل زیست بحران‌زده به خلاقیت و کنش‌گری است. برخلاف بسیاری از نسل‌های پیشین که در برابر سرکوب عقب نشستند یا به سکوت تن دادند، این نسل ایستاده است. آنان نه در قفس سنت‌های تحمیلی حبس‌اند، نه درون تعاریف رسمی می‌گنجند. اما برخلاف تصور، این نسل به ایران بی‌تعلق نیست. ایران دوستی آن‌ها در شکل جدیدی از ملی‌گرایی بروز کرده است؛ ملی‌گرایی‌ای که نه بر پایه‌ی مرزهای خاکی یا شعارهای سیاسی، بلکه بر بنیاد کرامت انسانی، برابری و آزادی استوار است. مفهومی از وطن که در دل مقاومت مدنی و تجربه‌ی مشترک بحران‌ها بازتعریف شده است. در نهایت، این نسل در حال بازنویسی سیاست و هویت ملی به زبان خودش است. واژه‌ی «ضد» در گفتمان این نسل، نه نشانه‌ی بی‌هویتی یا نفی‌کور، بلکه آغاز زبانی تازه برای گفت‌وگوی تاریخی با مفاهیم قدرت، وطن، عدالت و زیستن است. اگر قرار است آینده‌ای برای ایران ساخته شود، این نسل نه حاشیه‌نشین که باید در کانون آن قرار گیرد. چرا که اگر نسلی با وجود این همه فشار، همچنان ایستاده، روایت می‌سازد، هنر تولید می‌کند و شعارهایش در ذهن‌ها حک می‌شود، پس تنها واکنش عقلانی به آن، نه سرکوب و تحقیر، که احترام، گفت‌وگو

و مشارکت است. نسل ضد، شاید تنها صدای قابل اتکای فردای ایران باشد.

1. Katz, R., Ogilvie, S., Shaw, J., & Woodhead, L. (2021). Gen Z, Explained: The Art of Living in a Digital Age. University of Chicago Press.

2. Parker, K., & Igielnik, R. (2020, May 14). On the cusp of adulthood and facing an uncertain future: What we know about Gen Z so far. Pew Research Center. <https://www.pewresearch.org/social-trends/2020/05/14/on-the-cusp-of-adulthood-and-facing-an-uncertain-future-what-we-know-about-gen-z-so-far/>

۳. ایسپا؛ پیمایش ملی نگرش‌ها و ارزش‌های ایرانیان، ۱۳۹۹.

Scott, J. C. (1985). Weapons of the Weak: Everyday Forms of Peasant Resistance. Yale University Press. <http://www.jstor.org/stable/j.ctt1nq836>

امر سیاسی در پلتفرم‌ها؛ صورت‌بندی سوژگی‌نویته نسل زد

اخترافکاری

۱

در مطالعات نسل‌شناختی، هر نسل را بر مبنای تجربه‌ی زیسته‌اش در بستر تحولات تاریخی، ساختارهای اقتصادی و دگرگونی‌های فرهنگی می‌سنجند. نسل موسوم به «زی» در ایران، متشکل از متولدان عمدتاً دهه ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰، در برهه‌ای به دنیا آمده که ساختارهای کلان هژمونیک، اعم از سیاسی، اخلاقی و دینی، در بحران مشروعیت مزمن فرو رفته بودند. این نسل نه با امید اصلاحات دهه‌ی ۷۰ زیست کرده، نه با نوستالژی جنگ و انقلاب پیوندی دارد، و نه حتی امیدی به نوسازی تدریجی نظام سیاسی داشته. بلکه از همان آغاز مواجهه با واقعیت اجتماعی، با جلوه‌ای عریان از بی‌عدالتی، سرکوب، ناکارآمدی اقتصادی و تضادهای گفتمانی روبه‌رو بوده. این شکاف بنیادین میان نهاد قدرت و تجربه‌ی روزمره، بستر شکل‌گیری نوعی ذهنیت پسا ساختارگرا در میان جوانان این نسل فراهم کرده. در سطح سبک زندگی، آنچه امروز به مثابه‌ی ویژگی شاخص نسل زی شناخته می‌شود، نوعی بازتعریف سوژه‌گی درون منطق پلتفرمی‌ست. این نسل، برخلاف نسل‌های پیشین که هویت را در بستر خانواده، دین،

ایدئولوژی یا اجتماع محلی می‌یافتند، به واسطه‌ی زیست دائمی در شبکه‌های اجتماعی، بازی‌های آنلاین، انیمه، فرهنگ میم، و کانال‌های دیجیتال، در معرض جهانی از معناهای سیال و ناپایدار قرار گرفته. این پراکندگی معنا، به جای آن‌که منجر به فروپاشی هویت شود، موجب شکل‌گیری نوعی سوژه‌ی نوسان‌گرفته که میان پوچی و مقاومت، میان بی‌تفاوتی و عصیان، و میان لذت‌گرایی و کنش‌گری سیاسی حرکت می‌کند. در این وضعیت، هنجارگرایی نه صرفاً کنش سیاسی یا اخلاقی، بلکه نشانه‌ای است از عدم تعلق به نظم‌های ارزش‌گذار کلاسیک. ارزش‌هایی چون کار، خانواده، دین، میهن، یا فداکاری دیگر توان بازنمایی جهان زیسته‌ی این نسل را ندارند. به جای آن، زبان زندگی نسل زی، زبان لذت، مصرف، نمایش و بازی است. مفاهیم کلاسیک تعهد، معنا یا آرمان‌خواهی در زبان این نسل یا دست‌کاری شده‌اند یا بی‌اعتبار. این وضعیت را می‌توان در چارچوب نظریه‌ی پساییدئولوژی تحلیل کرد: نسلی که نه به دلیل بی‌سوادی سیاسی، بلکه به واسطه‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی فروپاشی نهادهای معنا ساز، در قلمرو ارزش‌های تثبیت‌ناپذیر زندگی می‌کند.

این همه باعث شده که نسل زی از منظر سنتی، نسلی «بی‌تفاوت»، «سطحی»، یا «منفعل» تلقی شود. اما این قضاوت‌ها در چارچوب منطق ارزشی نسل‌های پیشین صورت می‌گیرند و در نتیجه، قادر به فهم مختصات این سوژکتیویته‌ی نوپدید نیستند. در واقع بی‌اعتنایی این نسل به سیاست‌های کلان، دین رسمی یا آشکال مرجعیت، لزوماً نشانه‌ی بی‌سوادی یا انکار معنا نیست، بلکه بازتاب نوعی عقلانیت زیستی است که سیاست را از جنس زیست‌پذیری، و معنا را در افق تجربه‌ی فردی می‌فهمد.

هم‌زمان اما، این سوژکتیویته‌ی غیرمتعهد و گریزپا، در موقعیت‌هایی خاص دچار تغییر کارکرد می‌شود؛ جایی که امر سیاسی به مثابه تهدیدی مستقیم برای لذت، بدن، و آزادی تجربه شود، همان ذهنیت گریزپا

می‌تواند بدل به کنش‌گر رادیکال شود. تحلیل این تغییر فاز از انفعال به تقابل، نیازمند فهم دگرگونی در منطق کنش سیاسی نسل زی‌ست؛ امری که در جریان خیزش ملی ۱۴۰۱ به‌وضوح نمایان شد، و موضوع بخش بعدی این مقاله خواهد بود.

۲

ذهنیت نسل زی ایران، صرفاً درگسست از سنت شکل نگرفته، بلکه در سطحی پیچیده‌تر، حاصل بازآرایی، مسخ و مصرف مجدد نظام‌های ارزشی‌ست. این نسل، برخلاف نسل‌های پیشین که یا درون نظم‌های مرجع سنتی اجتماعی-دینی به سیر خود ادامه می‌دادند یا در تقابل مستقیم با آن‌ها قرار می‌گرفتند، در قلمروی زیستی بالکل متفاوتی سیر می‌کند: قلمرویی که در آن، ارزش‌ها نه نفی می‌شوند و نه بازتولید، بلکه از طریق زبان مصرف، شوخ‌طبعی، و بازنمایی پلتفرمی، خنثی و تهی می‌گردند. در نتیجه، با شکلی از سوژکتیویته مواجهم که در آن «اعتقاد» جای خود را به «بازی با اعتقاد» داده و امر جدی، به واسطه‌ی ژست‌های طنزآلود و روایت‌های مجازی، فاقد کارکرد الزام‌آور شده است.

در این بستر، مقوله‌هایی چون دینداری، خانواده، اخلاق جنسی، و حتا مفاهیمی چون شرافت یا غیرت، که سابقاً نقش‌هایی هژمونیک در تنظیم رفتار ایفا می‌کردند، از جایگاه امر الزام‌آور به وضعیت نشانه‌های معلق نزول کرده‌اند. نسل زی ممکن است به شکل طنزآمیز از «نماز»، «روزه»، «نجابت»، یا «احترام به بزرگ‌تر» سخن بگوید، اما این کنش نه از ایمان نشأت می‌گیرد و نه از طرد کامل، بلکه از درون فرمی از فاصله‌گذاری ایدئولوژیک بیرون می‌آید که خصلت پسامعنایی دارد: نوعی بی‌طرفی فعال نسبت به آن‌چه پیش‌تر درون ماندگار تلقی می‌شد.

در نبود انسجام مرجعیت سنتی، خلأیی در عرصه‌ی مشروعیت پدید

می‌آید که به سرعت از سوی صورت‌بندی‌های جدید پرمی‌شود. در این میان، سلبیتی به مثابه فرم نوین مرجعیت، نقشی محوری ایفا می‌کند. این مرجعیت نه مبتنی بر تجربه‌ی زیسته، دانش نظری، یا مشروعیت فرهنگی کلاسیک است، بلکه به تمامی تابع منطق الگوریتیم و دیده‌شدن است. اعتبار در منطق نسل‌زی نه از مسیر اقتدار، بلکه از مسیر بازنمایی و ضریب وایرال‌پذیری حاصل می‌شود. آن‌چه اهمیت دارد، بودن در میدان دید است، نه چرایی بودن. در نتیجه، نظام ارزش‌گذاری اخلاقی جای خود را به نظام دیده‌شدن، مقبولیت، و الگوبرداری بصری داده.

این تغییر، بیش از همه در سیاست‌های جنسیتی قابل ردیابی‌ست. برای بسیاری از نوجوانان و جوانان این نسل، بدن نه موضوعی شرم‌آلود یا تابو، بلکه میدان تجربه، آزادی و بیان است. مفاهیمی چون آزادی جنسی، حق انتخاب پوشش، یا عشق‌ورزی نامحدود نه به مثابه مواضع ایدئولوژیک، بلکه به عنوان بخش طبیعی و غیرقابل چانه‌زنی از زیست روزمره تلقی می‌شوند. هر نهادی که در برابر این تجربه‌ی مقاومت کند، از والدین تا حاکمیت، در موقعیت دشمن نمادین قرار می‌گیرد. این دشمنی، نه از موضع کنش سیاسی کلاسیک، بلکه از دل واکنشی زیستی به ممانعت از لذت و زندگی فوران می‌کند.

نتیجه آن‌که، با نسلی مواجه‌ایم که صورت‌بندی ارزشی‌اش نه بر مبنای سنت و نه بر مبنای ایدئولوژی، بلکه درون نظامی از نشانه‌ها، لذت‌ها، و بازنمایی‌ها صورت‌بندی شده. در این نظام، تقدس‌زدایی از طریق کاریکاتور، میم، تقلید، و بازنمایی کمیک پیش می‌رود. چیزی که پیش‌تر جدی بود، اکنون سوژه‌ی تیک‌تاک است؛ آن‌چه سابقاً مرزهای حرام و واجب را تعیین می‌کرد، حال به محتوای سرگرمی و شوخی بدل شده.

اما این تهی‌سازی کامل نیست. اتفاقاً در دل همین سبک زیستن پسمعنایی، استعداد خیزش‌های ناگهانی و مقاومت‌های غریزی نهفته است. نسلی که با زبان لذت و مصرف اجتماعی می‌اندیشد، در لحظه‌ی

بروز تهدید وجودی، به نحوی غیرمنتظره وارد میدان کنش سیاسی می‌شود. پرسش اساسی اینجاست: چگونه ممکن است ذهنیتی تا این اندازه درگیر بازنمایی، به سطحی از کنش‌گری برسد که مرگ را به جان بخرد؟ پاسخ، در دل تجربه‌ی مه‌ساست؛ جایی که بدن، سیاست، و آزادی به هم گره می‌خورند.

۳

در صورت‌بندی سوژکتیویته‌ی نسل‌زی، پیش‌فرض غالب آن است که این نسل در لبه‌ی سیاست ایستاده، اما نه درون آن: نسلی پسا‌سیاسی، پراکنده، و دل‌مشغول بدن، لذت، و بازنمایی. اما خیزش ۱۴۰۱، که به دنبال قتل مه‌سا امینی در بازداشتگاه گشت ارشاد آغاز شد، این پیش‌فرض را دچار ترک برداشتن‌های بنیادین کرد. همان نسلی که تا پیش از آن، به زعم بسیاری از ناظران اجتماعی، فاقد درک تاریخی، حافظه‌ی مقاومت و تخیل سیاسی تلقی می‌شد. ناگهان به خیابان آمد، شعار داد، مقاومت کرد و در مواردی تن خویش را در برابر گلوله‌ی حکومت قرار داد. این جهش از انفعال‌نمایشی به کنش خیابانی، تنها با فهم مختصات بدن‌مندی، مرگ‌اندیشی و خشونت درون ذهنیت این نسل قابل درک است.

نخستین وجه تمایز این خیزش، سوژکتیویته‌ی فاعلان آن بود. برخلاف خیزش‌های پیشین که توسط دانشجویان، کارگران یا بدنه‌ی طبقه‌ی متوسط شهری هدایت می‌شدند، خیزش مه‌سا با پیکری متشکل از نوجوانان و جوانانی شکل گرفت که عمدتاً متولد دهه‌ی هشتاد و نود بودند. نیکا شاکرمی، سارینا اسماعیل‌زاده، ابوالفضل آدینه‌زاده، و ده‌ها نوجوان دیگر، نه تنها از نظر سنی در آستانه‌ی درک سیاسی قرار داشتند، بلکه بدن‌هایشان خود بدل به محل تقاطع سیاست، جنسیت، و خشونت شد. آن‌ها سیاست را نه از مسیر نظریه و آرمان، که از مسیر سرکوب

بدن و محدودیت تجربه‌ی زیسته درک کردند؛ و درست در همین نقطه، سیاست‌زدگی جای خود را به درگیری بی‌واسطه با خشونت داد.

نکته‌ی کلیدی در فهم این مواجهه، تفاوت در پیش‌فرض‌های معرفتی نسل‌زی نسبت به خشونت است. در جهانی که تجربه‌ی سیاسی عمدتاً در بستر شبکه‌های اجتماعی، روایت‌های تصویری، والگوهای گیمیفای‌شده‌ی مقاومت شکل می‌گیرد، تصور از خطر، مرگ یا سرکوب در چارچوبی نیمه‌مجازی بازتولید می‌شود. برای بسیاری از نوجوانان معترض، خشونت دولت مفهومی انتزاعی، دور و مبهم بود. آن‌ها در منطق یک حکومت نرمال می‌اندیشیدند: جهانی که در آن فریاد کشیدن، شعار دادن، و مقاومت مدنی ممکن است با ضرب و شتم یا بازداشت پاسخ داده شود، اما نه با گلوله، شکنجه و قتل. این فاصله‌ی معرفتی، همان جایی‌ست که تراژدی خیزش مهسا رقم خورد.

مرگ، که تا پیش از آن در ذهن نسل‌زی بیشتر مفهومی نمایی و ویدیویی بود، ناگهان واقعی شد؛ نه در قالب پایان یک فیلم یا سکانس آخریک بازی، بلکه با جنازه‌ی نیکا بر زمین سرد حیاط یک ساختمان نیمه‌کاره، و با فرو افتادن جسد نوجوانانی که تنها به دلیل برداشتن روسری یا سردادن شعار کشته شدند. این برخورد، شکاف میان واقعیت زیسته و تخیل دیجیتال را به شدت عریان کرد. نسلی که سیاست را به مثابه‌ی ادامه‌ی زیستن در آزادی می‌فهمید، ناگهان دریافت که در ساختار جمهوری اسلامی، سیاست نه ادامه‌ی زندگی، بلکه مرگ بی‌علت است.

با این حال، همین مواجهه‌ی خشن، یک شکوفایی رادیکال نیز به همراه آورد. برای نخستین بار در تاریخ معاصر ایران، بدن به عنوان محل مقاومت و ابزار سیاست‌ورزی ظاهر شد. خیزش «زن، زندگی، آزادی» نه یک جنبش ایدئولوژیک، که یک انقلاب هستی‌شناختی بود: انقلابی که در آن شعارها

مستقیماً از بدن، تجربه، و حق لذت برمی‌آمدند. آزادی در این خیزش، نه مقوله‌ای انتزاعی، که هم‌ارز با زیستن بی‌مداخله بود. و هنگامی که این زیستن تهدید شد، کنش‌گرئ طبیعتاً در قالب فریاد، پرتاب سنگ، یا آتش زدن روسری، سربرآورد.

از این نظر، خیزش مهسا تجربه‌ای ریشه‌ای از مواجهه با مرگ بود: مرگی که تا پیش از آن در خیالات بمانند یک بازی ویدیویی سبک می‌نمود، اما در عمل بدل به واقعیتی دهشتناک شد. این لحظه، آغاز شکلی تازه از سیاست‌ورزی بود، سیاستی تنانه، بی‌میانجی، و بی‌نقاب، که به ما نشان داد آن‌چه تا دیروز لذت‌گرایی بی‌خطر تصور می‌شد، می‌تواند به یک‌باره بدل شود به قیامی تا سرحد مرگ.

۴

دربارشناسی سوژگی‌یافته‌ی نسل‌زی ایران، خصلتی بنیادین و چندلایه به چشم می‌خورد: نوعی نسبت مشروط با امر سیاسی. نسلی که می‌تواند در شرایط بحرانی تا سرحد جان ایستادگی کند، در وضعیت‌های عادی، به شکلی رادیکال از کنش سیاسی عقب می‌نشیند. چنان‌که گفتیم این تناقض ظاهری را نمی‌توان صرفاً با مفاهیمی چون بی‌تفاوتی، افول آگاهی یا زوال مشارکت سیاسی توضیح داد. آن‌چه در این جا با آن مواجهیم، تغییر بنیادین در دستگاه معناشناختی سیاست است: سیاست نه به مثابه‌ی مشارکت در قدرت، بلکه به مثابه‌ی دخالت در سبک زندگی. اگر سیاست دخالت نکند، حذف می‌شود.

در منطق کلاسیک دولت مدرن، سیاست به مثابه عرصه‌ای عقلانی برای چانه‌زنی منافع و تنظیم ساختارهای کلان اجتماعی تصور می‌شود. اما در افق ذهنی نسل‌زی، این پیش‌فرض فروپاشیده است. نه فقط به دلیل ناکارآمدی مزمن ساختارهای سیاسی در ایران، بلکه به این دلیل که برای

این نسل، مرز میان امر عمومی و امر خصوصی همواره سیال است. آنچه سیاست را برای آن‌ها معنادار می‌سازد، نه حضور در نهادهای رسمی یا مشارکت در فرایندهای انتخاباتی، که تماس مستقیم سیاست با بدن، زبان، پوشش، لذت و زیستن است. به عبارتی دقیق‌تر، سیاست تنها زمانی درک‌پذیر می‌شود که بدل به مانع شود؛ مانع تجربه‌ی روزمره.

از این منظر، حکومت نرمال - اگر بتوان چنین چیزی را در افق تخیل این نسل تصور کرد - حکومتی است که در آن مداخله‌ی سیاست به حداقل می‌رسد و عرصه‌ی زیست آزاد باقی می‌ماند. در چنین وضعیتی، کنش سیاسی دیگر ضرورتی ندارد. انتخابات، احزاب، بیانیه‌ها و برنامه‌های توسعه، برای نسلی که سیاست را از منظر زیستی و تنانه فهم می‌کند، نه فقط بی‌جاذبه، بلکه غیرواقعی‌اند. برای آن‌ها، تحریم این مکانیزم‌ها تصمیمی فعال در راستای اولویت دادن به زیستن بی‌مداخله است.

به همین دلیل، می‌توان گفت سیاست‌گریزی این نسل، برخلاف تفسیرهای رایج، نه ناشی از ناآگاهی یا فقدان دغدغه، که حاصل نوعی عقلانیت پسا مشارکتی است. این عقلانیت، سیاست را به مثابه‌ی ساختاری از پیش شکست خورده در نظر می‌گیرد؛ ساختاری که چیزی به تجربه‌ی زیسته نمی‌افزاید، بلکه تنها آن را محدود می‌کند. در چنین چشم‌اندازی، ترک سیاست، خود بدل به کنشی پنهان و اعتراضی می‌شود: کنش عدم مشارکت، کنش نادیده گرفتن، و کنش زیستن بدون اعتراف به مشروعیت سیاست.

در سطح نمادین، این نوع طرد را می‌توان در جابه‌جایی جایگاه‌های مرجع نیز مشاهده کرد. در حالی که نسل‌های پیشین در بزن‌گاه‌های انتخاباتی یا بحران‌های سیاسی به روشنفکران، احزاب یا روزنامه‌نگاران رجوع می‌کردند، نسل‌ی عمدتاً ترجیح می‌دهد مرجعیت را به شخصیت‌های خارج از میدان سیاست واگذار کند: اینفلوئنسرها، هنرمندان، یا حتی بازیگران و خواننده‌ها. نه از آن‌رو که این چهره‌ها آگاه‌ترند، بلکه چون

سیاست برای این نسل باید ازدل سبک زندگی وزیست واقعی عبورکند، نه ازخلال زبان رسمی ونهادی.

این وضعیت، البته متناقض است. چراکه به محض مداخله ی سخت و مستقیم سیاست ـ مانند آن چه درگشت ارشاد، فیلترینگ اینترنت، یا سرکوب اعتراضات دیدیم ـ همین ذهنیت عقب نشسته، می تواند با شتابی غیرقابل پیش بینی وارد میدان شود. سیاست، در نگاه نسل زی، چیزی ست که باید از آن دوری کرد، مگر آن که به تجربه ی زندگی شخصی حمله برده باشد. در آن صورت، سیاست نه در قالب نظریه، بلکه در قامت فریاد، آتش، یا حتی جان باختگی بازمی گردد.

در حکومت نرمال، این نسل به سیاست بازمی گردد؛ زیرا برای بازگشت، باید ابتدا باور داشته باشد که سیاست می تواند وضع موجود را تغییر دهد. و این باور، در غیاب نشانه های واقعی اثرگذاری، فرو ریخته، سیاست در نظر آن ها یا مرگ است یا سکوت؛ میان این دو، چیزی باقی نمانده.

۵

اگر از چشم اندازی کلی به نسل زی در ایران بنگریم، با پیکری اجتماعی مواجه می شویم که میان دو قطب متضاد، مدام در نوسان است: قطب خاموشی و قطب انفجار. این نسل، هم زمان حامل نشانه های فرسودگی تاریخی ست و نشانه های امید به امکان گسست. ذهنیتی که از سیاست، دین، ایدئولوژی و مرجعیت، فاصله گرفته، آن هم نه به خاطر ناآگاهی، که دقیقاً از سرزیستن در فروپاشی تدریجی آن ها. اما همین ذهنیت، در بزنگاه هایی چون خیزش ۱۴۰۱، توانسته بار دیگر بدن را به میدان بازگرداند و سیاست را در شکل خالص و عریانش احضار کند.

از این منظر، آینده ی این نسل نه در دل نهادهای رسمی، نه درون پروژه های روشنفکرانه ی کلاسیک، و نه در رؤیای مشارکت سیاسی گفتمانی

رقم خواهد خورد. این نسل در هیچ برنامه‌ریزی توسعه‌محوری جا نمی‌گیرد، زیرا زبانش، تجربه‌اش، و صورت‌بندی کنش‌اش، با زبان بوروکراسی، ایدئولوژی و حتی کنش مدنی سازگار نیست. اگر قرار باشد نقشی در آینده ایفا کند، این نقش از مسیر اخلال، سکوت، یا فوران شکل خواهد گرفت.

با این حال، نمی‌توان از فشار رو به انفعالی که در پس این ظرفیت انفجاری نهفته است چشم پوشید. آن‌چه نسل زی را تهدید می‌کند، نه فقط سرکوب بیرونی، که تهی‌شدن درونی‌ست: فرسایش امید، تسلیم‌شدن به شوخی بی‌پایان، و انتخاب لذت‌های کوتاه‌مدت در برابر رؤیاهای بلندمدت. نشانه‌های این فرسایش را می‌توان در طنین سردتر فضای مجازی، در چرخش از فریاد به میم، و در بازگشت روزافزون به انزوا و بی‌اعتنایی دید. تجربه‌ی خیزش، هرچند تاریخی بود، اما تضمینی برای تداوم نیست. مقاومت، اگر به سازمان، روایت، یا افق بدل نشود، می‌تواند به خاطره‌ای دردناک، اما بی‌سرانجام کاسته شود.

و با این‌همه، قضاوت قطعی نه ممکن است، نه منصفانه. نسل زی، به‌سان خود زمانه‌اش، پراز تناقض است: نه امید صرف است، نه یأس مطلق. نسلی‌ست که میان خنده و سوگواری، میان آتش و سکوت، میان گریز و بازگشت، زندگی می‌کند. اگر نامی بتوان بر آینده‌اش گذاشت، نه پیروزی‌ست، نه شکست؛ بلکه تداوم پرسه‌ای‌ست بر لبه‌ی تاریخ، در جست‌وجوی افقی که هنوز نیامده، اما به‌تمامی هم محو نشده.

نسل زد یا پایان ایدئولوژی‌ها

ب. بی‌نیاز (داریوش)

برای شناخت نسل زد (ضد) ابتدا باید بدانیم که نسل‌های پیشین چگونه و در چه شرایطی پرورش یافته‌اند. اگر بتوانیم این تفاوت یا شکاف را به درستی بشناسیم، آنگاه می‌توانیم تفاوت‌های فکری-رفتاری این نسل را با دیگر نسل‌های پیشین درک کنیم.

نسل‌های پیش از نسل «زد»، چگونه تربیت و پرورش می‌یافتند؟ صرف نظر از این که ما در کجای جهان زندگی می‌کنیم، شیوه پرورش و تربیت فرهنگی و اجتماعی ما در درون یک ساختار معین رسانه‌ای صورت می‌گیرد. این «ساختار معین رسانه‌ای» چیست؟ نخستین بار در تاریخ انسانی، فیثاغورس (۵۷۰ پیش از میلاد) مبانی این ساختار رسانه‌ای را از لحاظ نظری به نگارش درآورد.

فیثاغورس نخستین کسی بود که روح زمان خود را درباره‌ی مناسبات میان‌کنشی یا به عبارتی ساختار رسانه‌ای انسان‌ها فرمولبندی کرد. دوران فیثاغورس و پیش از او، دوران خدایان و رعایا بود، چه در آسمان و چه بر روی زمین. فیثاغورس همه انسان‌های روی زمین را به دو دسته تقسیم

کرد: دسته‌ی نخست که بسیار کوچک و محدود بود و دسته دیگر که عملاً مابقی یا همه‌ی انسان‌ها را تشکیل می‌داد. دسته نخست صاحب هوش و خرد بود و حق کسبِ دانش یعنی «مته‌متا یا مته‌متیک» که امروز به آن ریاضیات می‌گوییم را داشت و دسته دیگر که خرد و هوش ناچیزی داشت و اکثریت مطلق مردم جهان را تشکیل می‌داد. فیثاغورس، این اکثریت مطلق را «آگوس ماتیکر» یعنی شنونده تعریف می‌کرد. وظیفه «مته‌متیکر»‌ها یا دانشمندان این بود که مردم [عوام یا رعایا] یعنی «آگوس ماتیکر»‌ها را به راه راست هدایت کنند. این تقسیم‌بندی جامعه به «مته‌متیکر»‌ها و «آگوس‌ماتیکر»‌ها تا گسترش اینترنت و رسانه‌های اجتماعی دیجیتال به قوت باقی ماند. روزنامه، رادیو و تلویزیون نیز از همان قانون رسانه‌ای فیثاغورس تبعیت می‌کردند و می‌کنند: از مته‌متیکرها به آگوس‌ماتیکرها، یک رابطه تک‌سویه از بالا به پایین. به زبان عامیانه یعنی از «نخبگان» به «پخمگان».

بنا بر ارزیابی مؤسسه آمریکایی Pew Research Center نسل «زد» دربرگیرنده کسانی می‌شود که میان سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۱۲ زاده شده‌اند. یعنی حالا در سال ۲۰۲۵ سن آن‌ها میان ۱۳ تا ۲۸ سال است. نسل بعدی که «آلفا» نام دارد به کسانی اطلاق می‌شود که میان ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۵ زاده شده‌اند. به نسل «زد»، بومی‌های دیجیتال (Digital Natives) نیز گفته می‌شود. در بازه زمانی نسل «زد» این رسانه‌های اجتماعی دوسویه وجود داشتند: فیس بوک (۲۰۰۴)، یوتیوب (۲۰۰۵)، واتساپ (۲۰۰۹) و اینستاگرام (۲۰۱۰). به عبارتی، بخش بزرگی از این نسل در چنین فضایی تربیت یافته است.

درواقع، به جز نسل «زد»، همه نسل‌های گذشته در ساختار رسانه‌ای فیثاغورثی تربیت یافته‌اند. دولت‌ها که بزرگ‌ترین سرمایه را در دست دارند، طبعاً بزرگ‌ترین طیف از مته‌متیکرها را در اختیار دارند. به همین دلیل، جنگ بزرگ رسانه‌ای، جنگ رسانه‌ای دولت‌ها نیز معنی می‌دهد. تا پیش از گسترش رسانه‌های اجتماعی دیجیتالی نوین، ما انسان‌ها هیچ

راهی به جز استفاده از «خوراک‌های روحی» ارسال شده توسط این یا آن دولت را نداشتیم.

دودولت بزرگ در گذشته‌ی نه چندان دور، یعنی ایالات متحد آمریکای سرمایه‌داری و شوروی سوسیالیستی، بزرگ‌ترین «مته‌متیکر»‌ها را در اختیار داشتند. در واقع، ما «پخمگان» مجبور بودیم که یک منبع را «انتخاب» کنیم، زیرا منبع دیگری برای انتخاب وجود نداشت. بنابراین «پخمگان» مجبور بودند گله‌وار یا به اصطلاح به صورت جمعی (Collective) به سوی این یا آن منبع، خوراک روحی را فراهم نمایند. اساساً چیزی به نام «فردگرایی» در حوزه‌ی اندیشیدن وجود نداشت. در بهترین حالت، چنین بود که رعایا به صورت جمعی یا طرفدار نیچه می‌شدند یا مارکس یا یک مته‌متیکر دیگر.

باری، شما در هر کجای تاریخ انگشت بگذارید، متوجه می‌شوید که رابطه رسانه‌ای، یک رابطه یک‌سویه، از نخبه به پخمه، بوده است. اگر اندکی به پشت سر خود نگاه بیندازیم، متوجه می‌شویم که موفق‌ترین «مته‌متیکرها» در تاریخ، کسانی بودند که همیشه به مردم به عنوان «نادان و پخمه» می‌نگریستند: مته‌متیکرها خدایان بودند و آگوس‌ماتیکرها رعایای ناتوان در تولید محتوا.

درست همین رابطه «یک‌سویه»ی رسانه‌ای به بزرگ‌ترین منبع ایدئولوژی‌سازی تبدیل گردید. ایدئولوژی، بیان نظری جمع‌گرایی یا Collectivism است. جمع‌گرایی مدرن، چه در شکل مارکسیسم یا نازیسم یا هر «ایسم» دیگر، از لحاظ ماهوی هیچ تفاوتی با «قبیله‌گرایی»، یعنی نخستین شکل جمعی انسانی، ندارد. هر چه رئیس قبیله فرمان دهد، رعایا نیز بدون پرسش همان را انجام می‌دهند، حالا می‌خواهد این رئیس قبیله لنین یا استالین یا هیتلر یا مائو یا حارث الحمدانی از قبیله حوثی یا هر کس دیگر باشد. به عبارتی، رعایا که ما آگوس‌ماتیکرها باشیم، همیشه نگاه‌مان به دهان مته‌متیکرها بود، یعنی همه پخمگان به طور خودکار دهان بین نیز

هستند. از این رو، این گفته که با گسترش سرمایه داری، فردگرایی نیز گسترش یافت، یک گزاره بی پایه و اساس است؛ فردگرایی بوجود آمد ولی نه در طبقه‌ی رعایا بلکه در طبقه‌ی «مته‌متیکرها»؛ ولی ما رعایا، همان پخمگان باقی ماندیم.

فناوری‌های نوین دیجیتالی، جهان رسانه‌ای را دگرگون ساختند. نسل زد جوانان ۱۳ تا ۲۸ ساله کنونی که در دل این رسانه‌ها بزرگ شدند، فردگرایان واقعی هستند. پیش از پرداختن به «فردگرایی» این نسل و نسل‌های آینده، باید به نکته بسیار مهم اشاره کنم. نسل زد کنونی در جهان کنونی، در اقلیت مطلق است و در میان نسل‌های پیش از خود «شنا» می‌کند. اقلیت بودن به این معناست که این نسل هنوز تحت تأثیر نسل‌های پیش از خود است و بخشی از فرهنگ خود را از پیشینانش می‌گیرد، یعنی هنوز نمی‌تواند فردگرایی خود را به طور کامل شکوفا کند. بزرگ‌ترین مقاومت در برابر این نسل، مقاومت پدران و مادران همین نسل است. شکی نیست، نسل من هم با پدران و مادران خود درگیر می‌شدند ولی ژرفنا و پهنه‌ی تضادهای نسل زد با نسل‌های پیشین بسیار بزرگ‌تر است.

یکی از «اتهاماتی» که نسل‌های پیشین به نسل زد می‌زنند، «بی‌پرنسبیبی» آن است. البته وقتی نسل من از «بی‌پرنسبیبی» حرف می‌زند، منظورش عدم رعایت پرنسبیب‌های جمع‌گرایانه است و این که «انسان باید در باورهایشان پایداری داشته باشد». البته نسل من نمی‌تواند درک کند که «باور» همان «ایمان» است و نمی‌خواهد اعتراف کند که نسل‌های پیشین همه «مؤمن» بودند، سکولار مؤمن یا مذهبی مؤمن.

مطالعات شخصی من درباره‌ی نسل زد در چند کشور (ایران، کره جنوبی، چین و آلمان) من را به نتایج بسیار جالبی رساند:

۱) نسل زد به دلیل اقلیت بودنش هنوز توانایی شکوفایی فردگرایی خود را به طور کامل ندارد، ۲) نسل زد، غیرایدئولوژیک است و از یک سیالیت فکری برخوردار است و از جمع‌گرایی نوع گذشته شدیداً پرهیز می‌کند، ۳)

نسل زد، آرمانگرا نیست و شدیداً روی زمان حال متمرکز است، (۴) نسل زد از حزب‌گرایی که شکلی از جمع‌گرایی است- پرهیز می‌کند و اساساً «پروژه‌محور» است و پس از پایان پروژه، هرکس دنبال کار خود می‌رود، (۵) منابع رسمی رسانه‌ای برای نسل زد، از اهمیت ویژه برخوردار نیستند و به همین دلیل، این نسل به موتورگسترش «رسانه‌های تک نفره» تبدیل شده است، (۶) نسل زد، آغازگر تخریب ساختارهای کهن خانواده نیز شده است، موردی که هم باعث نگرانی دولت‌ها شده و هم خانواده‌های این نسل. باگسترش نسل‌های دیجیتالی درآینده، دولت‌ها درآینده با مشکل‌های بسیارگسترده‌ای روبرو خواهند شد. احزاب سیاسی آخرین نفس‌های خود را می‌کشند و اقتدار دولت‌ها شدیداً دچار خدشه خواهد شد. این که روندهای اجتماعی آینده چگونه رقم خواهند خورد نمی‌توان پیش‌بینی کرد ولی با قاطعیت می‌توان گفت که ساختارهای اجتماعی-سیاسی کنونی شدیداً دستخوش دگرگونی خواهند شد. در این جا تلاش می‌کنم که به چند مورد غیرایرانی و درآخربه نسل زد ایرانی اشاره کنم.

کره جنوبی

کره جنوبی یک کشور با فرهنگ کنفوسیوسی است؛ فرهنگی شدیداً هرمی که نظام فرمان‌برداری از رأس تا قاعده مانند یک ساعت سوئیسی کار می‌کند. کار و خانواده، در مرکز این فرهنگ کنفوسیوسی قرار دارد. بر مبنای همین فرهنگ، کره جنوبی توانست به قدرت اقتصادی جهانی تبدیل شود. کنش‌ها و واکنش‌های نسل زد در ایران علیه جمع‌گرایی (دینی) حکومتی را همه می‌شناسیم. در کره جنوبی واکنش این نسل به گونه‌ای دیگر است: شکستن سازمان اجتماعی کار، یعنی شکستن قداست کار در این کشور و تخریب سامانه‌ی خانواده که خود را در ازدواج نکردن یا بچه‌دار نشدن نشان می‌دهد. اگرچه خود دولت کره جنوبی تلاش کرده بود که نظام کاری را در آن کشور به گونه‌ای تعدیل کند و حتا قانونی تصویب کرد که

از ساعت ۱۸ به بعد همه به خانه‌هایشان بروند، ولی چندان موفق نبود. نسل زد در کره جنوبی از این هم فراتر رفت و ضربات مخربی بر ساختار این سازمان کاری وارد آورد. حمله به قلب ساختار کنفوسیوسی.

چین

در هیچ جای جهان مانند چین مردم تحت مراقبت نیستند. تعداد دوربین‌های هوشمند در چین بیش از جمعیت آن یعنی یک میلیارد و چهارصد میلیون است. حتا یک نویسنده خیال‌پرداز بزرگ مانند جورج اورول هم در ذهن‌اش نمی‌گنجید که بتوان یک چنین جمعیتی را «کنترل» کرد. ولی واقعاً دولت چین با این همه ابزار دقیق کنترل، توانسته مردم را کنترل کند؟ با قاطعیت باید بگویم، نه! حزب کمونیست در این کشور سرمایه‌داری-کمونیستی، حدود ۱۰۰ میلیون عضو دارد که به عنوان ستون نگه‌دارنده آن نگریسته می‌شود. نسل زد چینی مانند مابقی همین نسل در جهان، «پروژه‌محور» است. هیچ کس دنبال یک حزب جدید نیست ولی این بدان معنا نیست که هر چه حزب بگوید، انجام بدهد. نسل جوان چین، از طریق رسانه‌های نوین، مبتکر پروژه‌هایی شده است که خارج از ذهن ماست. آن‌ها به دولت چین نشان دادند که از چه قدرتی برخوردارند. پروژه‌هایی مانند دوجرخه‌سواری هزاران نفر، یا سازمان دهی هزاران نفر برای بازدید از اماکن تاریخی و سدها پروژه دیگر. اگرچه دولت چین بسیاری از این پروژه‌ها را ممنوع اعلام کرده است، ولی باز نسل جوان چینی‌ها دست به ابتکارات دیگر می‌زند.

نسل زد و نسل‌های آینده، با شدت هر چه بیشتر علیه ساختارهای جمع‌گرایی گذشته وارد عمل خواهد شد. بدون آن که به کُنش‌های خود رنگ و بوی ایدئولوژیک بدهند. تفاوت بنیادین جمع‌گرایی گذشته با جمع‌گرایی نوین این است که جمع‌گرایی گذشته از ماهیت ایستا و پایدار برخوردار بود ولی جمع‌گرایی نوین، یک پدیده سیال و غیرمؤمنانه است.

ایران

حال نگاهی کنیم به نسل زد در ایران خودمان. «نسل» یعنی چه؟ از منظر جامعه‌شناختی به گروهی از افراد گفته می‌شود که در یک بازه زمانی معین (معمولاً ۱۵ تا ۲۰ سال) زاده شده‌اند و شخصیت فرهنگی-اجتماعی آن تحت تأثیر وقایع اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی مشابهی شکل گرفته است. به همین دلیل، اعضای هر نسل تقریباً از نگرش‌ها، ارزش‌ها، باورها و رفتارهای نسبتاً مشابهی برخوردارند.

پس اگر هر نسل، متعلق به یک بازه زمانی معین است، می‌توان گفت که هر نسل، ارزش‌ها و هنجارهای سیاسی-اجتماعی-فرهنگی متفاوتی را به دوش می‌کشد. برای نمونه، کسانی که دوران نوجوانی و جوانی‌شان با انقلاب ۵۷ هم‌زمان بوده، آگاهی اجتماعی‌شان با آن رویداد گره خورده است.

پذیرش اصل نسل‌های گوناگون، طبعاً پیامدهای جامعه‌شناختی دیگری به همراه دارد. گوناگونی نسل‌ها، سه پدیده متفاوت را به همراه دارد: شکاف نسلی (Generation Gap)، گسست نسلی (Generational Disconnection) و تقابل نسلی (Generational Conflict).

در فرآیند تاریخ انسانی همیشه، شکاف نسلی وجود داشته است. شکاف نسلی یعنی تفاوت‌ها و فاصله‌های ارزشی، نگرشی، فرهنگی و رفتاری میان نسل‌ها. ولی از آن‌جا که در گذشته، فناوری‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای بسیار ابتدایی بود، این شکاف نسلی، اساساً خود را در میان نسل والدین و فرزندان نشان می‌داد و با حرکتی بسیار آرام ابعاد اجتماعی به خود می‌گرفت.

هرگاه شکاف نسلی از مرزهای طبیعی خود فراتر رود و دچار بحران گردد، آن‌گاه ما با گسست نسلی روبرو می‌شویم. گسست نسلی در تاریخ انسانی همواره با پدیده‌های افراطی‌ای مانند جنگ یا دگرگونی‌های شدید اقلیمی

گره می خورد. برای نمونه، تأثیر جنگ های سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) مذهبی در اروپا و یا جنگ جهانی دوم بر نسل های بعدی که باعث گسست نسلی گردید. از این رو، می توان گفت که گسست نسلی، پیش درآمد «تقابل نسلی» نیز است. زیرا تقابل نسلی، زمانی است که نسل ها وارد نوعی تضاد و درگیری فعال می شوند، به اصطلاح تنش نسلی به اوج خود می رسد.

نسل زد در ایران، در یک بافتار زمان پریش (Contextual Anachronism) زندگی می کند. هستی این بافتار مدرن ستیز زمان پریش در مقطع معینی از زمان، با برآمد و رویش رسانه های اجتماعی مدرن دیجیتال هم زمان گردید. شکل گیری نسل زد در ایران، خیلی سریع توانست گسست نسلی و تقابل نسلی را به هم گره بزند. نسل زد در ایران اساساً پرورش یافته محیط دیجیتال است به اصطلاح «بومی های دیجیتالی» (Digital Natives) هستند. همین باعث شد که شکاف نسلی به سرعت به گسست و تقابل نسلی تبدیل گردد. نشانه های این گسست و تقابل، کم رنگ شدن زبان مشترک، پایمال کردن سنت ها، ایدئولوژی زدایی و اکنون گرایی (Presentism) در برابر آرمان گرایی (Idealism) است.

اعتراضات ۱۴۰۱ در واقع، اعتراضات همین نسل زد بود، هم علیه حکومت دینی و هم علیه نسل والدین که با شک و تردید به اعتراضات فرزندان خود می نگریستند. نسل زد تنها از حاکمان دینی خشمگین نبود، بلکه به همان اندازه از نسل پدر و مادر خود نیز خشمگین بود. شعارهای معترضان علیه حاکمان دینی، در واقع برای خشمگین کردن والدین خود نیز بود؛ شعارهایی مانند «نه اینوری، نه اونوری کیرم به بیت رهبری» یا «سبزی پلو با ماهی کس ننه ت سپاهی» که توسط دختران و پسران سر داده می شدند، نمونه هایی از این تقابل نسلی است. این شعارها، از «چاله میدان» یا محیط های فقرزده بیرون نیامدند، بلکه از بهترین دانشگاه ها و مدارس نخبگان سر داده شدند. این شعارها اوج تقابل فرهنگی نسل زد با نسل های پیش از خود بود. ولی نسل زد ایران از طریق رسانه ها توانست به طور گسترده ای

به گذشته تاریخی والدین خود نیز پی ببرد: مقایسه گذشته (زمان شاه) با امروز در میان این نسل شکل گرفت. برای این نسل، غیرقابل فهم بود که چرا والدین آن‌ها، اکنون‌گرایی گذشته را با آرمان‌گرایی اسلامی معاوضه کردند.

اگر بپذیریم که در ایران یک گسست و تقابل نسلی رخ داده است، آنگاه این پرسش طرح می‌شود که نسل‌های پیش از نسل زد باید چه رفتار و واکنشی در برابر نسل نوین داشته باشد؟ نسل‌های پیش از نسل زد اساساً به دو بخش تقسیم می‌شوند: بخش غیرایدئولوژیک و بخشی که به یکی از جریان‌های ایدئولوژیک سوسیالیستی یا مذهبی تعلق داشت. بخش غیرایدئولوژیک نسل‌های پیشین پس از اعتراضات تا حدودی متوجه شد که نسل زد در کلیت خود در مسیر درستی گام برداشته است و تلاش می‌کند خود را به گونه‌ای با آن سازگار نماید. و این در حالی است که بخش ایدئولوژیک نسل‌های پیشین تلاش می‌کند در مقام آموزگار بزرگ، این نسل را با ادبیات فرسوده‌ی خود به راه راست هدایت کند. این نسل که هنوز در جهان فیثاغورسی زندگی می‌کند توانایی درک روح زمانه را ندارد و می‌پندارد که هنوز مناسبات میان‌کنشی از «نخبه به پخمه» ادامه دارد.

جمع‌بندی

جهان رسانه‌ای فیثاغورسی که جریانی یک سویه یعنی از «نخبه به پخمه» بوده سرانجام پس از ۲۵۶۰ سال به پایان رسیده است. در جهان کنونی دیجیتال، هر فرد، خود یک رسانه است. در همین راستا یوتیوپ‌های فردی شکل گرفته است که شنوندگان و بینندگان آن‌ها از رسانه‌های کلاسیک گذشته که از بودجه‌های چند میلیون دلاری برخوردارند، بیشتر است. جهان، جهان رقابت‌های فردی شده است. همه از امکانات اینترنتی یعنی دسترسی به آموزش رایگان و هوش مصنوعی برخوردارند. هر کس که توانست از این امکانات به بهترین نحو استفاده کند، برنده است.

همان‌گونه که گفته شد، نسل زد، غیرایدئولوژیک است. این نسل، صرف نظر از این که در چه کشوری زندگی می‌کند چند مشخصه مشترک دارد - دست‌کم در کشورهای مورد مطالعه من - که مهم‌ترین آن‌ها عبارت هستند از: سیالیت فکری (غیرایدئولوژیک بودن)، خواستن یک زندگی آرام و معمولی، خواستن آزادی‌های فردی، مدرن‌گرایی، ملی‌گرایی فرهنگی، توسعه‌گرایی، جنگ پرهیزی و تنوع‌گرایی فکری. برای نمونه در چین و کره جنوبی، این نسل به مدرنیسم کشورشان بسیار افتخار می‌کند ولی در عین حال با ساختارهای کهن درگیر می‌شود، بدون آن که کل سامانه سیاسی را هدف حمله‌ی خود قرار بدهند.

همچنین نباید فراموش کرد که نسل زد یک اقلیت مطلق در میان نسل‌های پیش از خود یعنی نسل‌های سنتی و ایدئولوژی‌زده است. این بدین معناست که این نسل زیر فشار بار فرهنگی نسل‌های پیش از خود قرار دارد و مجبور است به بخشی از عناصر فرهنگی گذشته‌گان تن بدهد. جنبه نگران‌کننده این مسئله، پیر شدن جوامع بشری از یک سو و پایین بودن جمعیت جوان (به دلیل کاهش نرخ فرزندآوری) از سوی دیگر است. یعنی از زاویه‌ی جمعیت‌شناختی که بنگریم، تا رسیدن به یک توازن قوا میان نسل زد و نسل بعدی یعنی آلفا، به زمان درازی نیاز داریم. ولی جنبه‌ی امیدوارکننده این جاست که نسل زد و نسل‌های بعدی، از چنان انرژی جوانی برخوردارند که نسل‌های گذشته از آن برخوردار نیستند.

نسل زد و رنسانس ایرانی

چنگیز امیری

با چشم‌های خیره شاهد تولد نسلی بودیم که در جنبش «زن زندگی آزادی» پیکرگرفت و با تکانه‌شدیدی که در جهان و به خصوص هم‌نسلان جوانش در سراسرگیتی ایجاد کرد فصلی نوین در حیات بشری گشود و نوید جهانی انسانی تروزیباتر را ارمغان داد.

آیا شگفت‌آور نیست در خاورمیانه‌ای که از بطنش فقط مار و عقرب‌هایی چون حکومت اسلامی/القاعده/طالبان و داعش می‌روید، هیولاهایی که به سادگی لیوانی آب خوردن در برابر چشم جهانیان سرازتن جدا می‌کنند، آثارگرانها و میراث فرهنگی بشری را ویران می‌کنند، دختران و زنان را به بردگی می‌برند و تجاوز را امری الهی و حق مؤمنین می‌دانند، در چنین جغرافیایی با این حجم از ددمنشی و بربریت، ناگهان نسلی پا به میدان می‌گذارد که آرمان‌هایش از سرچشمه زلال، زندگی و زیستن سعادتمندانه مایه می‌گیرد.

دخترانش گیسو می‌بندند، چنان که گویی به رزم اهریمن می‌روند و در «میانۀ میدان با رقصی چنان» آثاربردگی جنسی را به آتش پاک‌کننده پلیدی‌ها می‌سپارند، پسران برای پدر می‌نویسند: «بابا حکم آمده، به

مامان نگو.» و ترانه سرای تنه‌ایش با سازی در دست، «برای در کوچه رقصیدن، برای کودکی که نمی‌داند آرزو چیست، برای ولیعصر و درختانی که می‌فرسایند، برای یوز در حال انقراض و برای زن زندگی، آزادی» می‌نوازد و انسان را به دور دست‌های تاریخ می‌برد به یاد آن چنگ نواز سیستانی «وقتی که سپاهیان "قتیبه" سیستان را به خاک و خون کشیدند درکوی و برزن شهر که غرق خون و آتش بود از کشتارها و جنایات "قتیبه" قصه‌ها می‌گفت و اشک خونین از دیدگان آنانی که بازمانده بودند جاری می‌ساخت و خود نیز خون می‌گریست... و آنگاه بر چنگ می‌نواخت و می‌خواند: با این همه غم در خانه دل "اندکی شادی باید که گاه نوروز است".»

فضای عمومی به تسخیر عربده‌کشان حوزوی و لات‌های قمه‌کش چاله‌میدانی درآمده بود و ابلیس پیروز و مست قدرت، هر صدایی را در حلقوم خفه می‌کرد. فضای عمومی، آزادی‌های به تاراج رفته به مکان‌های خصوصی و خانوادگی نقل مکان کرد. مشعل زندگی عزتمندانه به هزارتوی خانه‌ها و مکان‌های خصوصی منتقل شد. در خفا رقصیدند و به کودکان‌شان خواندن و موسیقی آموختند، باده‌گساری کردند و لذت مستی را به فرزندان یاد دادند، در مقیاسی باور نکردنی دختران را به دانشگاه فرستادند و نسلی باشکوه پرورانیدند، چنانکه خود نیز از هیبت آفریده خویش بیمناک شدند.

پدیده شگرف «زن زندگی آزادی» که نسل زد در ایران رقم زد از منظر فرهنگی و انسانی یگانه تاریخ بشری است. نگرش نسل زد که به قصد بازپس‌گیری فضاهای عمومی که به تسخیر انقلابیون درآمده بود، از آسمان نازل نشده و ریشه در دیرینگی فرهنگی و در امتداد راه پدران و مادرانی داشت که هم‌داستان «جهل توده»^۱ نشده و از همان فردای انقلاب هولناک، قدر آزادی‌های فردی خویش دانسته و به خیابان آمده بودند، اما فریادشان در هیاهوی حماقت توده گم شده بود.

تفاوت نسل زد ما و نسل زد آنها

نسل زد در همه جای دنیا پرسشگراست و با اتکا به تکنولوژی و فن ارتباطات دنیایی دیگر آفریده که چندان خوشایند نسل ایکس نیست. در اینجا بنا ندارم که به این معادله پیچیده و پراز مجهولاتی بپردازم که آنالیزش از توان من خارج است. اما مشاهداتم می‌گوید که نسل زد در ایران با بهره‌گیری از تمدن و تاریخ باشکوه والگوگیری از اساطیر و ادبیات فاخرش، همه مواد لازم برای ساختن جهانی انسانی را دارد و آرزوهایی را که در پی محقق کردنش است، حاصل تجربیات تلخی است که در آن زیست کرده و می‌کند. نسل زد ایرانی کمتر اسیر اتوپیاها و ایده‌های جدید می‌شود و رؤیاهایش جا پای محکم دارد و به همین دلیل دست‌یافتنی و ملموس است. نمی‌خواهد جهانی آرمانی بسازد و به دنبال «عدالت مطلق»^۲ نیست. این ممیزه نسل زد ایرانی با همتایانشان در همه دنیاست.

تجربه انقلاب اسلامی که بانیانش رهبران فرقه‌های رنگارنگی بودند که در اتحادی شوم و نامقدس به جنگ همگرایی و اتحاد ملی رفت. از این منظر شاید یکی از منحصر بفردترین انقلاب‌های جهان باشد. فرقه‌های رنگارنگی که هر کدام در رؤیاهایشان جهانی آرمانی را برای قوم و قبیله برگزیده خویش (برگرفته از قوم برگزیده در تورات) پرورده بودند.

کاهنان معابد خوف‌انگیز «قوم‌های مقدس»؛ طبقه کارگر/ مذهب مقدس تشییع/ مبدعان ناگهانی زبان‌های مادری و «حقوق ملل تحت ستم ایران»/ ایلات برگزیده و... تجربه‌ای بود که به یکباره بر سر مردم ایران آوار و از حاصل جمعش هیولای حکومت اسلامی زاییده شد. هر چند بها بسیار سهمگین و گران بود اما ایمان (معادل جهل) به عنوان ثروت و سرمایه معنوی شیادان و سرمایه کاهنان معابد خوفناک ایدئولوژی، در طی چهل سال اندک‌اندک در بازار سیاست یکسره نقد شد و ساغر پروپیمان ایمان

توده‌ها لاجرمه توسط متولیان سرکشیده شد و امروز از آن ایمان‌ها جز ساغرهای تهی و شکسته چیزی بر جای نمانده است.

نسل زد ایران حاصلجمع همه عدالت‌های رنگارنگی که انقلاب اسلامی را رقم زدند با گوشت و پوست و استخوان لمس کرده و همه عدالت‌طلبی‌های زبانی/ طبقاتی/ دینی/ مسلکی را یکجا قی کرده و خود را از شر همه سموم ایدئولوژیک رهانیده و با چنین تجربه شگرفی پا به جهان مدرن گذاشته است. تجربه‌ای که بسیاری از جوانان اروپایی ندارند و متأسفانه به دام چپ تغییر شکل داده‌ای می‌افتند که تبهکارانه قوم‌های مقدس جدید و عدالت‌های جدید می‌آفریند و چاه پشت چاه و بیراه پشت بیراه در برابر نسل تازه می‌گشاید.

نمونه درس‌آموز چپ فرانسه است که دیگر هیچ پایگاه قابل عرضی در بین کارگران ندارد و حنای مبارزه طبقاتی‌اش دیرزمانی است که رنگی ندارد و اکنون که قوم مقدس طبقه کارگر به او بی‌اعتنایی می‌کند به جامعه مسلمانان تحت ستم فرانسه و حقوق بشر دخیل بسته است و پایگاه رأیش از کارگران به منحط‌ترین بخش جامعه یعنی مسلمانان داعشی مغربی مراکشی تغییر جهت داده و رأی خود را از این لایه به شدت متحجر کسب می‌کند. ملانشون در بی‌شرمی‌ای باور نکردنی از همه تبهکاری‌های جامعه بسته مسلمان فرانسه که تحت هیچ شرایطی حاضر نیست از کلونی‌های بسته‌ای که در قلب پاریس و دیگر شهرهای فرانسه ایجاد کرده برون آید و ارزش‌های انسانی جهان مدرن را جایگزین ضد ارزش‌های دینی کند حمایت می‌کند و معتقد است که «حجاب زنان مسلمان/ کودک‌همسری/ قتل‌های ناموسی ... امری نهادینه و فرهنگی شده است» و زنان مسلمان خودخواسته و بنا بر باورهای ایمانشان آن را با کمال میل انجام می‌دهند و جامعه فرانسه باید به چنین ایمانی (بخوانید حماقت) احترام بگذارد.

چپ منحط جهانی تخصصش دوگانه سازی و تبدیل اختلافات طبیعی جوامع بشری به گسل های پرنشدنی است و جامعه را در تنش و ناآرامی های دائمی نگه می دارد. فرانسه در قلب اروپای متمدن و دموکراتیک بهترین نمونه تبهکاری های جنبش چپ است که نسل زد را می تواند در مقیاسی بزرگ به دنبال «عدالت طلبی» های دروغین بسیج کند و به میدان آورد. یک نمونه، فلسطین محوری منحطی است که در حقیقت چیزی نیست جز آنتی سمیتسم نهادینه در فرهنگ مسیحی که در زورق مشعشع ضدیت با صهیونیسم و حامیان امپریالیستش عرضه می شود و متأسفانه خریداران هم عموماً دانشجویان و نسل زد است. دقیقاً برخلاف نسل زد ایرانی که با شدیدترین ادبیات به محور فلسطینی گرایی منحط حمله می کند و بین حق فلسطینیان برای داشتن سرزمین و یهودی ستیزی اسلامی/ مسیحی/ بلشویکی تفکیکی معنادار قائل می شود. نسل زد ایرانی با نام فلسطین و آزادی بیت المقدس و دفاع از حرم به دار آویخته می شود و چشمانش را از دست می دهد. نسل زد ایرانی بی گمان از کشته شدن کودکان و زنان در غزه خوشحال نیست، نسلی که سرود زندگی سر می دهد نمی تواند از مرگ یک کودک غمگین نشود، اما وقتی می بیند که وحوش حماسی که تحت نام «آزادی فلسطین» می جنگند بربریت را به مرتبه ای می رسانند که کلام از توصیفش عاجز است، وقتی می بیند که به تنها چیزی که اهمیت نمی دهند زندگی کودکان فلسطینی است به این سؤال می رسد: آیا شما به راستی برای سعادت مردمان فلسطینی می جنگید؟ آن هم با حمایت رژیم که مردم ایران را به خاک سیاه مذلت نشانده است؟ این تجربه بی نظیر را کمتر نسلی از نسل های زد جهانی از سرگذرانده است.

نمونه دیگر، «جنبش جلیقه زردها» است که جنبشی برای حقوق متناسب با کار بود. چپ با همراهی برادران حماسی و داعشی آن را از جنبشی مدنی به جنبش اوباش و راهزنان تبدیل و به غارت و آتش زدن

مکان‌ها و اتومبیل‌ها در مقیاسی باورنکردنی رساند، پاریس در آتش توحش اسلامی/بلشویکی غرق شد، طوری که دست اندرکاران و بانیان جلیقه‌زده‌ها جنبش را تعطیل کردند و به خانه‌هایشان بازگشتند.

حمایت بیمارگونه از وحشیگری‌های حزب‌الله لبنان و حماس، پس پشت حاکمان تهران حرکت کردن و دردمندانه تراینکه تا حدود زیادی نسل زد اروپایی را با خود همراه کردن از نتایج ناگزیر این نگرش است. هرجایی که اختلافات از حالت طبیعی و قابل گفتگو به تقابل خصمانه و گسل‌های عجیب و غریب اجتماعی مبدل شد، هرجا فتنه‌ای دیدید، به دنبال منشأ فتنه، یعنی چپ، بگردید.

جنبش در ایران - با پیشگامی نسل زد - باعث شد که روشنفکری فرانسه فرصت را مغتنم شمرد تا گریبان ملانشون و چپ‌های فرانسه را بچسبد که «اگر فرهنگ منحط حجاب اجباری/کودک‌همسری/قتل‌های ناموسی و... امری فرهنگی شده و بی‌بازگشت است، چرا درام‌القرای جهان اسلام یعنی در دارالخلافت تهران دختران و زنان به همراهی مردانشان حجاب را به آتش می‌افکنند و عشق‌ورزی درکوی و برزن را عیان به نمایش می‌گذارند». این فقط اندکی از تأثیر جنبش نسل زد ایران است. جهان تابه حال شاهد این حجم از همبستگی جهانی با هیچ جنبشی نبوده است.

رنسانس ایرانی

رنسانس، نوزایی یا بازگشت، زمانی ممکن است که سرچشمه‌ای موجود باشد تا بتوان به آنجا بازگشت. رنسانس اروپایی بازگشت به دوران قبل از مسیحیت و تمدن یونانی رومی است؛ فرهنگ عقلانی یونانی که توسط مسیحیت جعل و تمامی دارایی‌هایش به کلیسا منتقل شد و از دل این

جهل مرکب، انگیزاسیون و قرون وسطی و جنگ‌های دینی و فقر و فلاکت و انحطاط علم و عقل زاییده شد.

رנסانس در جهان اسلام و بازگرداندن دولتمداری عقلانی به جای شریعت بر ذمه ملت ایران است. این گفته، ادعایی از راه تفاخرو نژادپرستی نیست. به قول معروف «ملک به قباله». بازگشت و گذار از انگیزاسیون اسلامی که هم‌اکنون در تمامی جهان اسلام آشکار در قدرت است (ایران، عربستان، جزایر حاشیه خلیج فارس، پاکستان، افغانستان) و پنهان نظیر حکومت اردوغان در ترکیه، مصر، اردن و... در جریان است و باعث انحطاط اخلاقی و نژادپرستی در این جوامع شده، به یک انقلاب عظیم انسان‌گرایانه و فرهنگی نیاز دارد.

هیچ‌یک از دولت‌های همسایه ایران توان رנסانس ندارند، از آن جهت که اولاً دولت در معنای دقیق نیستند و پیشینه اکثرشان به خلافت عثمانی ختم می‌شود. خود عثمانی در حقیقت تجدید حیات خلافت بغداد بود که توسط ایرانیان و به دست مغولان بساطش جمع شد. بنابراین، در پس پشت هیچ‌یک از این دولت‌ها چیزی جز خلافت اسلامی و قوانین اسلامی و فرهنگ اسلامی نمی‌توان یافت. رנסانس برای اردوغان بازگشت به خلافت عثمانی است. اگر این اتفاق بیفتد (که تا حدودی هم اتفاق افتاده) ترکیه که با نگرش آتاتورکی و الگو گرفته از دولت‌های اروپایی با سیمایی مثلاً دموکراتیک در انظار جهانی حاضر شده، به قرون وسطی اسلامی و نابردباری فرهنگ عثمانی سقوط خواهد کرد.

نسل زد ایران با دست پر از فرهنگ دیرپای رواداری که از گذشته‌های دور به ارث برده دلیلی برای الگو گرفتن از جایی ندارد و با دست‌یازیدن به اسطوره‌ها و نقش زن در حیات سیاسی و اجتماعی که از گذشته‌های دور موجود بوده و در ادبیات و شعرگران سنگ فارسی همچون الماس

می درخشد، رسالت رنسانس و بازگشت به ماقبل بربریت و تمدن ایران شهری را بردوش گرفته است. نسل زد ایران لازم ندارد که اسطوره خلق کند و زنان را به جایگاه رفیعشان برساند، تاریخ سرزمینش مملو از زنانی همانند شیرین شاه ارمنستانی است که برای رسیدن به عشق نادیده، یعنی خسرو پرویز، هزاران فرسخ راه می سپرد تا به معشوق برسد. و بیستون نماد این عشق است. نظامی گنجوی در اثر بی مانند هفت پیکر سرود: «امشب صدای تیشه از بیستون نیامد، شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد»؛ رودابه برخلاف رأی پدر با زال عشق ورزی می کند و تهمینه شوهر خویش را خود برمی گزیند.

چنانکه می بینیم و جهانیان را هم به تحسین وامی دارد، آبشخور این فرهنگ ریشه های کهنی دارد. اخوان آن را «پوستینی کهنه دارم من» می داند. این پوستین کهنه، یادگار نیاکان، ما را در برابر طوفان حوادث تا به امروز حفظ کرده است و چنان در ناخودآگاه ما ریشه دوانیده که با جان یکی شده است.

حافظه نه چندان دور دیگر نسل زد از آغاز مشروطیت تا عصر پهلوی ها است. دورانی که بزرگانی قانونش را نوشتند (قانون مشروطه) و شاهان پهلوی که ارزش های انسانی و برابری حقوقی مصرح در قانون مشروطه را برای «همه ایرانیان» اجرا و آزادی های اجتماعی همگانی را محقق کردند.

نسل زد از آن رو به هیچ یک از وعده های نسل پنجاه و هفتی باور ندارد و چون مارگزیده ای از این افعی های خوش خط و خال دوری می جوید و آنان را مصداق بارز مهجورینی فاقد قوه تمیز و نیازمند قیم می داند که عملاً تمام اختیارات شخصی خود را به ولی امر سپردند و ولایتش را پذیرفتند؛ مهجور و فاقد قوه تمیز از آن جهت که در یورش ددمنشانه اوباش حزب الله به آزادی های فردی و اجتماعی نه تنها از آزادی های اجتماعی دفاعی نکردند،

بلکه تبهکارانه و با توجیه مبارزه با آمریکا و امپریالیسم عنان آزادی‌های شخصی خود از قبیل حق پوشش را هم در سینی طلا به ولی فقیه تقدیم کردند.

از مجموعه این همه تجربه که ظاهراً برای نسل زد ایران که انصافاً بسیار بیش از عمری است که بر او گذشته حاصل آمده، بار رهنانیدن حوزه فرهنگی ایران از خوف شریعت و اخلاقی کردن سیاست را بر عهده زنان و جوانان ایرانی گذاشته است. نجات ایران از دست بربریت ماقبل شهرنشینی تأثیری آنی بر همه جهان و خصوصاً حوزه فرهنگی که امروز با نام «جهان اسلام» می‌شناسیم خواهد داشت.

«گمان مبرکه به پایان رسید دورمغان
هزارباده ناخورده دررگ تاک است»

۲۴ آوریل ۲۰۲۵ برابر با پنجم اردیبهشت ۱۴۰۴

-
۱. «هم داستان چهل توده شدن» اصطلاحی است که هما ناطق به کار برده است.
 ۲. «عدالت مطلق» در تورات آمده و سنگ بنای تفکر مارکس قرار گرفته است.

پادگان مرگ

شیرین احمدی

تا پیش از پادگان شدن شهر، خورشید مثل همه جا‌های دنیا در سرخی خود طلوع می‌کرد و در ابرهای ارغوانی به غروب می‌نشست و در طول روز همه رنگ‌ها همه جا حضور داشت و توجه کسی را به خودش جلب نمی‌کرد. مردم شهر تا دهه‌ها نمی‌دانستند وقتی آدم به چیزی فکر نمی‌کند به این معناست که آن چیز دارد درروالی عادی و بی‌نقص حرکت می‌کند. بعد از اینکه شهر پادگان شد، آن هم نه پادگانی منظم برحسب درجهٔ تعالیم نظامی، بلکه پادگانی آشفته‌بازار برای ویران کردن هر چیزی که بوی انسانیت بدهد، مردم کم‌کم متوجه شدند که دارند به همه چیز فکر می‌کنند: از هوا و آب و غذا گرفته تا سیاست و دین و سنت؛ چرا که در این پادگان آشفته هیچ چیز عادی نبود. تمام دریچه‌ها به طلوع و غروب خورشید بسته شده بود. هوا برای نفس کم بود، آبها خشکیده بود، راه‌های بازرگانی به دست رده‌های بالا افتاده بود و فقط برای واردات و صادرات سلاح استفاده می‌شد. دلیل همهٔ اینها هم دشمن بود. آنها که در این پادگان آشفته به دنیا آمده بودند از آنها که شهر را به این پادگان آشفته تبدیل کرده بودند می‌شنیدند که برای جلوگیری از خرابی در راهی که ممکن بود رخ دهد شهر را به پادگانی‌ها باخته بودند. آنها که متولد دههٔ

اول پادگان بودند، تمام کودکی خود را به یادگیری اینکه دوست و دشمن کیست و ضرورت مقاومت و جنگی که در آن بزرگ می شدند گذراندند. برایش جان فشانی کردند و با آن احساسات پاک کودکانه خود لباس های نظامی ای به تن کردند که بر اندامشان زار می زد و با کلاهخودهایی که جلوی چشم هایشان را کامل گرفته بود، روی مین می رفتند و به شکل عکسی بر مزاری خالی به آغوش خانواده ها بر می گشتند؛ خانواده هایی که فکر می کردند درهای پادگان روزی به بهشتی موعود گشوده خواهد شد و آنها از زیر بار شرم انتخاب خود خواهند رهید. اما دهه ها گذشت و نه تنها درها گشوده نشد و آزادی و رهایی به قصه ها پیوست بلکه زندگی به شکلی روزانه قلمرو خود را به مرگ باخت. بدن هایی که به میل خود بر سر مین ها به هوا پرتاب می شد، حالا در کوچه و خیابان از ساختمان ها به زمین پرتاب می شد. دست هایی که زیر آبهای مرزی برای مواجهه با دشمن بر پشت غواص ها در عملیاتی لورفته بسته مانده بود، حالا بر پشت فرزندان همانها زیر آبهای رودخانه ها و سدها و دریاچه ها بسته مانده و جنازه های باد کرده بر حسب اتفاق بر ساحل های وطن نشست بودند، جنازه آنها که ضرورت پادگان را به پرسش کشیده بودند و می خواستند مرزهای زندگی را دوباره در حد انسان های عادی گسترش دهند و تنها خواسته شان این بود که شهروند باشند نه سرباز.

این نظم آشفته نردبانی برای آنها که به بالا بالاها رسیدند و قبل از پادگان شدن و در نظم موجود شهر، توجه کسی را جلب نمی کردند، مایه کسب اعتبار و ثروت و قدرت شد و بعد از مدتی در تمام شبکه های تلویزیون، بر روی تمام تابلوها و پوستره های سراسر شهر، در تمام صفحات مجله ها و روزنامه های دست چین شده، روزانه در حال نمایش خود و سبک زندگی خود به عنوان تنها سبک و بهترین سبک حضور یافتند. در این آشفته بازار آنها که قبلاً از قریه خود پایشان را بیرون نگذاشته بودند،

مأمور شدند که به همه جای دنیا سفر کنند و برای این پادگان درهم و آشفته آبرو بخرند و شیوه زندگی آن را تبلیغ کنند و برای این هدف تمام ذخایر شهر را مصرف کنند. چیزی نگذشت که نسل طاغی برسانزده این نظم آشفته پیرو پشیمان دست از دنیا شسته و یا به آخرت رو کردند یا به فرنگستان کوچ کردند. زادگان پادگان به شهرها فرار کردند و آنها که ماندند به امید و آرزوی زندگی مو و ریش سپید کردند و در مرگی زودرس، آرزو به دل و غمگین دسته دسته در اثر غلبه انواع مرگ یا مردند یا پس از هربار تلاش برای شکستن دیوارهای پادگان فریب عده ای را خوردند و کلنگ های خشم خود را زمین گذاشتند تا شاید بدون خونریزی و به کمک آنها که وعده تغییر نظم را می دادند درها گشوده شود و این پادگان دوزخی دوباره به شهر تبدیل شود. اما آنها که دهانشان جز به دروغ باز نمی شد و زبانشان آلوده تزویر بود، بی اینکه اشاره کنند چطور قرار است پادگانی با تباهی روزافزون تحت امر یک فرد که پایش را از آن بیرون نگذاشته و از جهان و تغییرات آن هیچ نمی داند، تغییر کند و بهبود یابد، خوشبختی و آزادی جامعه را فدای جاه طلبی های خود کردند و به دستمزدهای ارباب خود بابت فرونشاندن خشم مردم راضی شدند. و اینطور بود که باقی زنده ماندگان، مردارگونه به نفس کشیدن بسنده کردند و تنها راه تحمل زندگی را و نجات خود را از مرداب درگیرگاه هایی چون ادبیات و شعر و فلسفه یافتند. آنها برای فرزندانشان چشم اندازی از واقعیت ساختند که در آن آرمان شهر موعود نسل قبل جایی نداشت. ناامیدی این پدر و مادرهای در حسرت جوانی مانده، راهی تازه گشود برای نسل بعد: نسل «زد».

نسل زد از روزی که متولد شد دنیای بیرون از پادگان را هم در کنار جهان تاریک خودش می دید و تاب مقاومت در برابر زندگی نداشت. پس شروع کرد به ساختن زندگی دزدیده شده اش در میان دیوارهای پادگان آشفته ای

که روز به روز از آرمان‌های برپاکندگانش فاصله می‌گرفت و هر خردی در رده‌های بالای قدرتش زائل شده بود. نسل زد منتظر نشد تا نور از بیرون بتابد و او زیر درخشش دوباره خورشیدی تازه و در پرتو نوری موعود و زیر سایه آزادی آیان زندگی کند. او در دل دوزخ زندگی را رشته به رشته بافت و آنقدر به بالادستی‌ها و حکومت و اصلاح‌گرو تحول‌خواه و رانت‌خوار بی‌تفاوت بود که تمام توجه‌ها را به خود جلب کرد و مقاومت تمام ارتش پادگان را در برابر خودش به صف کشاند. ارتشی تباه که برای حفظ همین نظم تاریک آشفته از به خاک و خون کشیدن کودکان هم ابایی نداشت. به قلب دخترها به جرم زندگی شلیک کرد و مغز پسرها را بر زمین، بردامان مادر و پدر، بر صندلی ماشین و اتوبوس، بر کف ایستگاه مترو و بر دیوار سلول‌های انفرادی پاشید. ارتشی که قبل از اتفاق ترسناک پادگان شدن شهر حافظ امنیت مردم بود، حالا حافظ امنیت حاکمان و دشمنان مردم شده بود؛ آن هم بی هیچ دلیل خاصی و با جیره و مواجبی بسیار تحقیرکننده؛ نهایت حضيض آدمی.

برپاکندگان پادگان و در پی آنها محافظان پادگان نسلی را به امید زندگی به نیستی کشاندند اما در برابر نسلی که زندگی را چنان از داخل پادگان برپا کرد که روزه‌روز تک تک ستون‌های نگه‌دارنده حکومت تاریکی را فرو ریخت، بی‌دفاع ماندند. اگر حکومت زن‌ها را خانه‌نشین و در پرده خواست، زن‌های این نسل از پرده‌ها بیرون زدند و زندگی را زیستند. صدای ممنوع خود را در گوش‌ها طنین‌انداز کردند و آواز ممنوع را بر هر سرا و کوچه‌ای خواندند. پاهای ممنوع خود را به رقص بر میدان‌های پادگان کویدند و دست‌های ممنوع خود را در هوا افشاندند و بوسه‌های ممنوع را بر لب‌ها گذاشتند و موهای ممنوع خود را در باد پراکندند و افکار ممنوع خود را بر کاغذها ریختند و در گوش یکدیگر زمزمه کردند. آنها دیگر منتظر محقق شدن وعده تغییر نشدند و به بهای خون خود، آزادی را از

نومعنا کردند و از تمام جنبه‌های زندگی خود در برابر مرگ دفاع کردند. آنها جرأت کردند که اخلاق را با جهان‌بینی خود معنا کنند و سعادت را آنگونه که خود می‌فهمیدند بی‌واهمه به زندگی‌شان وارد کنند و از قضاوت شدن نهراسند. این شکل از فروپاشیدن نظم پادگانی در هیچ‌کدام از دسته‌ها و گروه‌های حافظ نظم موجود پادگان پیش‌بینی نشده بود و وقتی فهمیدند چه اتفاقی دارد می‌افتد که سر رشته کار از دستشان در رفته و غلبه نیرومند خواست زندگی از داخل پادگان به بیرون درز کرده و سبک زندگی پادگانی به بهای ریختن خون جوانان در سراسر جهان بی‌آبرو شده بود. حالا این دارودسته که با نقاب‌های گوناگون از فرهیخته و استاد دانشگاه تا سرهنگ و تاجرو سیاستمدار مشغول حفظ پادگان بودند بایستی علاوه بر تمام دروغ و نیرنگ‌های قبلی که جزو وظایف روزانه‌شان بود به سیاه کردن چهره این نسل هم می‌پرداختند. چه وظیفه سنگینی! همیشه اجرای فریب برای کسی که به آن ایمان دارد و فکر نمی‌کند که مشغول نیرنگ‌سواری ست ساده‌تر است از آنکه به واقعیت موجود آگاه شده اما مجبور است برای حفظ منافعش از دروغ و نیرنگ دفاع کند. هر قدر که نسل اول برپاکنده پادگان آشفته قاتلان و دشمنان مردم خود را بر مرکب حقیقت سواری می‌دیدند و در حقانیت خود شک و شبهه‌ای نداشتند، نسل‌های بعدی‌شان که زیر لوای رانت‌های چرب و چیل به اقصی نقاط جهان سفرهای پرخرج کرده بودند، می‌دانستند که از هیچ حقانیتی برخوردار نیستند و مشغول مرگ‌آفرینی یا کمک به مرگ‌آفرینان هستند اما خود را به ندانستن می‌زدند تا مبادا آخورشان از مواهب حکومتی خالی شود. آنها مجبور بودند برخلاف باور خود زندگی در جهنم پادگان را بهشت جلوه دهند، خود را پرچم‌دار اخلاق نشان دهند و خوشبختی را طوری معنا کنند که دست‌های آلوده زمامداران پادگان را از تمام بی‌کفایتی‌ها و جنایت‌پیشگی‌ها و جباریتی که عامل اصلی بدبختی و تیره‌روزی مردمانشان شده بود پاک کنند و در

این راه از هیچ دریوزگی و دنائتی روگردان نبودند. آنها حالا مدام بلندگو به دست می‌گیرند و در حال فریاد زدن علیه برسانندگان زندگی تازه در درون دیوارهای پادگان هستند تا شاید از فروپاشی کامل نظم پادگانی که برایشان آورده‌های زیادی داشته و آنها را و پدانشان را از هیچ و پوچ به مال و منال و جایگاهی رسانده است، جلوگیری کنند. اما تاریخ این درس را به انسان آموخته است که زندگی همیشه بر مرگ پیروزی می‌شود و نسل‌های بعدی که دیوارهای این پادگان تباه را فرو می‌ریزند، دوباره شهری برپا خواهند کرد که روز و شب‌هایش طلوع و غروب‌ی خوش‌رنگ داشته باشد، در کوچه‌هایش زندگی در جریان باشد، درو دیوارهایش رنگی باشد و آواز زن‌ها میان کوچه‌هایش بییچد و باد در موهای دخترانش. دیرو دور نیست.

[مطالب آزاد]

سبزه‌ها و نقضیه تبلیغات آپوکالیپتیک

ناصر کرمی

همه ما بخشی از درآمد خود را به شرکت‌های بیمه می‌دهیم. چرا؟ چون ترسانده شده‌ایم. چون می‌ترسیم از آنچه با ما هشدار داده شده. البته که بخشی از این ترس منطقی است. همیشه احتمال تصادف رانندگی وجود دارد و وای به حال ما اگر بیمه ماشینمان را تمدید نکرده باشیم و به خاطریک ثانیه غفلت خراش کوچکی بیندازیم روی بدنه یک مازراتی پشت چراغ قرمز. به همین سادگی کل پس‌اندازمان شاید برباد رود. اما واقعاً تا حالا چند نفر را دیده‌اید به خاطر سقوط چیزی روی سقف ماشینشان خیلی لطمه دیده باشند؟ در اغلب سندهای بیمه لابه‌لای آن صفحات متعدد و سطور طولانی با متن‌های پیچیده حقوقی یک بند هم هست در این باره که تعداد زیادی از ما ماهانه برای آن هم هزینه می‌پردازیم. خلاصه اینکه لازم است ما بترسیم، وگرنه صنعت بیمه ورشکسته می‌شود.

نکته این است که ظاهراً برای جلب توجه مردم به خطرات گسترش بحران‌های محیط زیستی چاره‌ای جز ترساندن آنها از پیامدهای این بحران‌ها نیست. اما به نظر می‌رسد اینگونه تبلیغات آپوکالیپتیک در عمل خیلی هم به نفع اقتدارگرایان خواهد بود. مثلاً گفته می‌شود بخشی از

گرایش به راست در اروپا و از جمله رأی مثبت مردم بریتانیا به برگزیت از جمله به دلیل نگرانی‌های آنها از عواقب اجتماعی تغییرات اقلیمی بوده است. اینکه با گسترش گرمایش جهانی موج‌های مهاجرت از آسیا و آفریقا به اروپا شدت خواهد گرفت و بریتانیا به‌تراست راهش را از اروپا جدا کند و به دنبال سیاست‌های افراطی راست‌گرایانه باشد علیه مهاجرت. می‌دانیم که مهاجرت‌های اقلیمی در همه تاریخ راهی بوده‌اند برای انطباق با تغییرات اقلیمی. در قضیه برگزیت آشکارا تبلیغات آپوکالیپتیک نتیجه عکس داده است.

تبلیغات ترساننده محیط زیستی امروزه همه جا دیده می‌شود. ترس مثل مواد مخدر است برای آنکه تاثیر لازم را بگذارد به تدریج باید دوزهای بالاتری از آن مصرف شود. در این باره نتایج یک نظرسنجی که با هدف سنجش میزان اضطراب محیط زیستی نسل جوان در سال ۲۰۲۱ تحت سرپرستی دانشگاه بث بریتانیا و با همکاری پنج دانشگاه دیگر در ۱۰ کشور جهان انجام شد قابل توجه است.^۱ منابع این بررسی را کمپین و گروه تحقیق "آواز" (Avaaz) تامین کرده است. "آواز" می‌گوید که این بزرگ‌ترین مطالعه در نوع خود با پرسش از ۱۰ هزار جوان ۱۶ تا ۲۵ ساله بوده است. تقریباً ۶۰ درصد جوانانی که در این بررسی مورد پرسش قرار گرفتند گفتند که خیلی یا شدیداً درباره آینده جهان احساس نگرانی می‌کنند. بیش از ۴۵ درصد پرسش‌شوندگان گفتند احساسات آنها درباره اقلیم بر زندگی روزمره آنها اثر می‌گذارد. سه چهارم گفتند که فکر می‌کنند آینده ترسناک است. بیش از نیمی (۵۶ درصد) گفتند به نظر آنها سرنوشت بشر محتوم است. دو سوم گفتند که احساس اندوه، ترس و اضطراب می‌کنند. بسیاری احساس بیم، خشم، عجز، اندوه و شرم و همچنین امید می‌کردند. کارولاین هیکن نویسنده اصلی این مطالعه از دانشگاه بث به بی‌بی‌سی نیوز گفته است: "این اضطراب فقط به تخریب محیط زیست مربوط نمی‌شود، بلکه به بی

عملی دولت‌ها در زمینه تغییر اقلیم هم گره خورده است. جوانان احساس می‌کنند دولت‌هایشان به آنها خیانت کرده‌اند و آنها را تنها گذاشته‌اند. وی افزوده است که از هر ده جوانی که در ده کشور مختلف جهان مورد پرسش قرار گرفته‌اند چهار نفر می‌گویند تردید دارند بچه دار شوند.

ترساندن مدام چه تأثیری بر مردم دارد؟ اول به این نکته توجه کنیم که این فرض که مردم با آگاهی اکولوژیک داوطلبانه به حفظ محیط زیست رو می‌آورند ساده لوحانه و خوشبینانه است. Ann Kaplan در کتاب ترومای اقلیمی (Climate Trauma ۲۰۱۶) فهرستی طولانی بر شمرده است از فیلم‌ها و داستان‌هایی که بر محور فجایع اقلیمی و محیطی ساخته یا نوشته شده‌اند. بر مبنای کتاب کاپلان جانمایه این گونه آثار رو به افزایش سینمایی و هنری “آینده نگرهای ویرانشهری” است. اینگونه آینده نگرهای با ترومای ناشی از یازده سپتامبر قابل مقایسه است. همانقدر مردم را می‌ترساند و نگران آینده می‌کند. کاپلان می‌گوید: یک ابزار سیستم‌های توتالیتزر گستراندن شکلی از ترومای ویرانشهری در قالب شکل سیاسی استرس پیش از حادثه است. Pretrauma political syndrome. آنها مردم را از آینده‌ای موهوم ترسانده و مدافع وضع موجود می‌کنند. (صفحات ۲ و ۶ کتاب). این یک نکته کلیدی است. بهره‌گیری افراطی از ابزار ترساندن برای هشدار درباره بحران‌های محیط زیستی عملاً به جای ایجاد یک جنبش متمرقی تحول‌گرا به یک وضعیت محافظه کارانه برای چسبیدن به وضع موجود تبدیل می‌شود. برومی‌گردیم به آن اصل مقدس جغرافیدانان: ماهیت پدیده‌ها کاملاً وابسته به مقیاس آنهاست. ترساندن از جایی به بعد به جای آگاهی بخشی و هشدار تبدیل می‌شود به ویروسی برای اشاعه سندرم استرس پیش از حادثه. اگر از صبح تا شب توی سر شما بزنند که بحران بزرگ و مرگبار و ویرانگری در راه است واکنش شما چه خواهد بود؟ آگامین می‌گوید: “امروزه بحران به این معنا است که شما باید اطاعت کنید”.

به هررو، سندرم استرس پیش از حادثه شما را به اطاعت وامیدارد، نه اعتراض. و با آگاهی از همین فرض خودکامگان و توتالیتراها همیشه پروپاگاندای هراس افکنی را پیش برده‌اند. فرض این است که خودکامگان آینده برای چنین هراس افکنی‌هایی جذاب‌ترین محمولی که خواهند یافت محیط زیست و بحران‌های فزاینده آن خواهد بود. مگر اینکه از جایی به بعد خطر حمله موجودات فضایی از خطر بحران‌های محیط زیستی جدی‌تر شود.

در پی فروپاشی شوروی خبرنگاری از واتسلاو هاول (روشنفکر و متعاقباً رئیس جمهور چک) پرسیده بود پس از جنگ سرد مهم‌ترین وظیفه روشنفکران چه خواهد بود؟ او پاسخ داده بود پرداختن به محیط زیست. می‌شود با وارونه ساختن گزاره‌ها نشان داد که پشت این حرف لطیف و روشنفکرانه هاول چه هیولای مهیبی کمین کرده است: متعاقب جنگ سرد خودکامگان از دعوای سوسیالیسم کاپیتالیسم شیفت می‌کنند به بحران‌های محیط زیستی. سی سال از آن حرف هاول گذشته. عملاً در عرصه جامعه خودکامگان در حوزه محیط زیست فعال‌تر از روشنفکران به نظر می‌رسند. هیاهوی هالیوودی سیاستمداران در گرم‌گرم هر اجلاس اقلیمی را ببینید.

پارادوکس نئولیبرالیسم ایرانی

سام متینی

ائتلاف پنهان چپ‌ها و ایدئولوگ‌های اسلام سیاسی

این روزها ضروریات و اقتضائات زیست روزمره در ایران به هم می‌آمیزد. آن‌هایی که نه با عینک ایدئولوژی، بلکه با عقل سلیم به سیر و وقایع نگاه می‌کنند، عملاً ثابت کرده است که زندگی در ایران دست‌کم از جنبه‌های اجتماعی-اقتصادی آن، نمی‌تواند زیستی نرمال و مشابه سایر ملت‌های حتی خاورمیانه باشد. یکی از بارزترین جنبه‌های این زندگی آشکارا غیرنرمال، وضعیت غریب اقتصادی است. تورم و رکود توأمان تسمه از گردن مردم ایران کشیده و اثرات سوئی بر حیات اجتماعی و فرهنگی آنان برجا گذاشته است.

اما هستند فعالان سیاسی و روشنفکرانی که علی‌رغم رؤیت این وضع غیرطبیعی با چشمان غیرمسلح، آن را نه به رژیم سیاسی غیرنرمال حاکم بر ایران که به هژمونی امپراتوری اقتصادی‌ای که آن را نئولیبرالیسم می‌نامند، نسبت می‌دهند. در این مقاله می‌کوشیم تا علاوه بر تشریح علل آدرس غلط دادن این افراد که عمدتاً خود را چپ می‌نامند، بر سویی سیاسی و بسیار خطرناک این صورت‌بندی تأکید کنیم. صورت‌بندی‌ای که در بهترین حالت ناظر بر نوعی ائتلاف ناخواسته و پنهان با پروپاگاندای رژیم و نوعی نرمال‌سازی شرایط اسفناک حاکم بر ایران خواهد بود.

به عنوان مقدمه و جهت نزدیک شدن به اتمسفر بحث توضیح مختصری در مورد مکتب اقتصادی نئولیبرالیسم و تبار تاریخی آن خواهیم داد و سپس به سراغ موضع اصلی این یادداشت خواهیم رفت.

نئولیبرالیسم چیست؟

نئولیبرالیسم یکی از همان «ایسم»ها و ایدئولوژی‌هاست. این اصطلاح اولین بار در آلمان پس از جنگ جهانی اول و توسط یک حلقه ی کوچک از اقتصاددانان و حقوقدانان و به منظور احیای لیبرالیسم کلاسیک جعل شد. نئولیبرالیسم یا نئولیبرالیسم همان طور که از نامش پیداست، قسمی بازآرایی یا صورت بندی دوباره ی لیبرالیسم کلاسیک است. اما از کدام جنبه ها و با چه اهدافی؟

لیبرالیسم کلاسیک، دوشادوش جنبش روشنگری اواخر قرن هفدهم و قرن هجدهم پا گرفت، جنبشی که خرد را بنیاد آزادی فردی معرفی کرد. جان کلام اندیشمندان لیبرالی نظیر جان لاک این بود که در وضع طبیعی همه ی انسان ها آزاد و برابرند. از این رو افراد، حقوقی سلب ناشدنی دارند که مستقل از هرگونه دولت یا اتوریته ای هستند. آدمیان که بنا بر سرشت شان از عطیه ی حق حیات و آزادی و مالکیت برخوردارند صرفاً حق دارند که حکومت هایی محدود از حیث قدرت تأسیس کنند که وظیفه ی اصلی شان حفظ و حراست از این حقوق فردی، به خصوص حق مالکیت خصوصی، است. آموزه های جان لاک در کنار آموزه های دو اندیشمند برجسته ی لیبرالیسم کلاسیک یعنی آدام اسمیت و دیوید ریکاردو، تثلیث مقدس این مکتب را می سازند. شهرت آدام اسمیت، صاحب اثر مشهور ثروت ملل به سبب ایجاد تصویری روشنگرانه از «هومو اکونومیکوس» یا انسان اقتصادی است، تصویری که بنا بر آن، انسان ها افرادی هستند مجزا از یکدیگر و اعمالشان عمدتاً بازتابی از منافع شخصی و مادی آنهاست. از این دیدگاه، موضوعات اقتصادی

و سیاسی به تمامی مجزا از یکدیگرند و اقتصاد نسبت به سیاست دست بالا را دارد. چراکه اقتصاد، تحت نظام هماهنگ قانون طبیعی و بدون مداخله‌ی دولت به بهترین شکل عمل می‌کند. بر همین اساس، دولت باید از مداخله در فعالیت‌های اقتصادی شهروندان که در پی نفع شخصی هستند خودداری کند و برعکس، از قدرت خود برای تضمین مبادلات آزاد اقتصادی استفاده کند.

نظریه‌ی مزیت نسبی ریکاردو نیز تبدیل شد به کتاب مقدس تجارت آزاد مدرن. او می‌گوید، تجارت آزاد، برای تمام طرفین دخیل در تجارت، نتیجه‌ی برد-برد دارد چراکه باعث می‌شود هر کشور، متخصص تولید محصولاتی شود که در آن از مزیت نسبی برخوردار است. مثلاً اگر تولید شراب در ایتالیا ارزان‌تر از انگلستان و تولید لباس در انگلستان ارزان‌تر از ایتالیا تمام می‌شود، سود این دو کشور در تولید تخصصی و تجارت متقابل است. در واقع ریکاردو تا آنجا پیش رفت که بگوید اگر یک کشور در تولید همه‌ی محصولات تجاری مزیت مطلق داشته باشد باز هم سودش به اندازه‌ی سود حاصل از تولید تخصصی و تجارت نخواهد بود. نظریه‌ی ریکاردو به لحاظ سیاسی منجر به استدلالی نیرومند علیه مداخله‌ی دولت در تجارت شد.

اما با فرارسیدن قرن کوتاه بیستم و بحران‌های بی‌شمار آن، کارایی لیبرالیسم کلاسیک زیر سؤال رفت و جای خود را به نسخه‌های کنترل شده‌ای نظیر اقتصاد کینزی داد. اما کینزی‌ها نیز از طوفان بحران‌های بعد از جنگ‌های جهانی جان سالم به در نبردند تا این‌که در دهه‌ی هشتاد میلادی و با روی کار آمدن تاجر در بریتانیا و ریگان در آمریکا نسخه‌ی سفت و سختی از آنچه که اقتصاددانان "نئولیبرال" تجویز کرده بودند در این دو کشور پیاده شد. متفکرانی نظیر هایک و میزس که بعدها نئولیبرال نام گرفتند، با هدف رسیدن به اهداف لیبرالیسم کلاسیک روش تازه‌ای برگزیده بودند. آن‌ها از قدرت دولت برای رسیدن به چهارچوبی که

در آن آزادی اقتصادی و حقوق فردی و مالکیت خصوصی تضمین شود، بهره می‌برند. از نظر آن‌ها دولت باید قدرت پول ملی، امنیت تجارت، و در صورت نیاز درستی عملکرد بازارها را تضمین کند. بدین ترتیب و با پذیرش این ایده از سوی طیف وسیع‌تری از دولت‌ها، رویه‌ها و برنامه‌هایی در قالب معاهداتی نظیر توافق نامه‌ی واشینگتن تدوین شد که به تدریج از اروپا و آمریکای شمالی تا آمریکای جنوبی و آفریقا و خاور دور را درنوردید و دست‌بالا را در نظریات اقتصادی به دست آورد. به گونه‌ای که می‌توان مسامهتاً فضای اقتصادی حاکم بر اکثر کشورهای جهان که در آن‌ها اقتصاد به نسبت سالمی برقرار است را نئولیبرال قلمداد کرد.

تاکنون از مواضع مختلف نقدهای بسیاری بر نئولیبرالیسم شده است و ناقدان طیف وسیعی از راست تا چپ را دربرمی‌گیرند. هدف ما در این مقاله بررسی این نقدها و میزان صحت و سقم آن‌ها نیست بلکه می‌خواهیم خود نئولیبرالیسم را در پراگندگی بگذاریم و با این فرض که نظام اقتصادی فعلی حاکم بر جهان نئولیبرال است، به میزان اثرگذاری گفتمانی آن بر طرفداران دواشاهی موسوم به ارزشی از یک سو و از سوی دیگر بر برخی از چپ‌هایی که قائل به نقش حداکثری اقتصاد در سیاست هستند، بپردازیم.

اما به بحث اصلی برگردیم. بنا بر ادعای برخی از فعالین و اندیشمندان چپ - برای نمونه نظریات یوسف ابادی - نظام اقتصادی حاکم بر ایران نئولیبرال است و از این حیث بسیاری از معضلات آن نیز طبیعتاً نه متوجه برنامه‌های اقتصادی و سیاست خارجی رژیم حاکم بلکه ناشی از دستورات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است. البته چپ‌ها در این ادعا تنها نیستند و ما برای نمونه به نظریات شهریار زرشناس، یکی از روشنفکران حکومتی و عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه‌ی اسلامی نیز خواهیم پرداخت.

یوسف اباذری در نشست ارائه طرح تحقیقاتی «بررسی انتقادی رابطه اقتصاد و فرهنگ در سپهرهای مختلف جامعه ایران» در پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، عنوان کرد: «از سال ۶۸ همانند سایر کشورها، برنامه و طرحی در ایران به نام نئولیبرالیسم اجرا شد که حاصل آن ایران کنونی است. در تمامی برنامه های کشور اقتصاددانان حضور داشته اند. از این رو وضعیت فعلی دستپخت آنان است. این برنامه اقتصاد و سیاست را از هم منفک می داند ولی نه فقط در ایران که در همه جای جهان اقتصاد نئولیبرال نه تنها بر سیاست که بر فرهنگ و سایر بخش های جامعه نیز تاثیر گذاشته است.» همان طور که می بینید در چشم انداز ترسیم شده از سوی اباذری، ایران هم جزئی از نظام سیاسی-اقتصادی جهانی ست و بنابراین عضو نرمال محسوب می شود که اقتصاد و فرهنگش همانند سایر کشورها، تحت سلطه ی نئولیبرالیسم قرار دارد. او در عین حال که نقدی ظاهراً تند متوجه رژیم حاکم می کند اما تلویحاً خود انقلاب ۵۷ را از این وضعیت مبرا می داند. اشاره به بعد ۶۸ حاکی از این است که گویا تا قبل از این زمان، اقتصاد در ایران در مسیر درستی قرار داشته و تداوم آن می توانست نویدبخش قسمی «ژاپن اسلامی» باشد.

این برداشت با فهم مبتنی بر زیست جهان حاکم بر مناسبات معمولی مردم ذیل رژیم ج.ا، کاملاً در تضاد قرار می گیرد. هر عقل سلیمی می تواند دریابد که اگر برای مثال، ترکیه و قطر هم در اردوگاه نئولیبرالیسم جهانی باشند، قطعاً وضعیت وخیم حاکم بر ایران را نمی توان مشابه این کشورها دانست. رژیم با استفاده از تمامی ابزارهای رسانه ای خود می کوشد تا همین نکته را به مردم بقبولاند که ستیز با نظم جهانی کنونی، خواست محو اسرائیل، نسل کشی نرم پیروان ادیان دیگر اعم از یهودی، زرتشتی و بهایی، و بسی سیاست های ریز و درشت دیگر، نه حاصل غیرعادی بودن رژیم و سیاست های ضدملی بعد از انقلاب ۵۷، که ماحصل پیروی

کورکورانه از دستورات و بخشنامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است. استفاده از این حربه برای ایدئولوگ‌های حامی حکومت نیز از دو جنبه حائز اهمیت است. نخست، آن‌ها دائماً بر مظلومیت گفتمانی خودشان و رهبرشان، یعنی اسلام انقلابی، تأکید می‌کنند و همه‌ی تقصیرها را گردن دولت‌هایی می‌اندازند که برخلاف اراده‌ی رهبر، تن به اصلاحات نئولیبرالی داده‌اند. با این تاکتیک، آن‌ها موفق به برپایی دولتی موازی شده‌اند و کار تا بدانجایی پیش رفت که اکنون سپاه پاسداران کنترل کامل اقتصاد و سیاست ایران را در دست دارد. مزیت دوم هم چنانچه پیشتر ذکر کردیم، عادی نشان دادن شرایط کلی حاکم بر ایران است که در بزرگه‌های سیاسی به کمک دستگاه پروپاگاندا‌ی رژیم و عوامل داخلی و خارجی آن می‌آید.

شهریار زرشناس در مصاحبه‌ای با «فرهنگ سدید» و در پاسخ به چگونگی تکوین نئولیبرالیسم در ایران و در اشتراکی عجیب با مدعیات تاریخی اباذری چنین می‌گوید: «سال ۱۳۶۸ نقطه‌ی کانونی است. در اوایل سال‌های ۱۳۶۰ حلقه‌ی منسجم بوروکراتیک با ظواهر دینی اما متأثر از اقتصاد شبه‌مدرن، تشکیل شد. سال ۱۳۶۸ با سرکار آمدن آقای هاشمی رفسنجانی، گروه مدیریتی مهندس موسوی و معدود افراد جدید وارد بدنه‌ی دولت آقای هاشمی می‌شوند، مدل اقتصادی طرح شده از سمت این افراد و نسخه مدل برنامه‌ی اول و دوم توسعه می‌شود، یک نسخه تماماً نئولیبرالی است. به وسیله‌ی نسخه‌ی نئولیبرالی تلاشی در بازسازی اقتصاد ایران شد به صورتی که اقتصاد شبه‌مدرن ایران را از درون و به شکل انقلابی دگرگون نشد، بلکه اقتصاد شبه‌مدرن را نگه داشته و بر اساس آن مدل اقتصادی نئولیبرال بازسازی شد.»

بدین ترتیب، اشتراک گفتمانی عجیبی از این حیث میان منتهی‌الیه جریان موسوم به انقلابی و برخی چپ‌ها وجود دارد که یکدیگر را تقویت

می‌کنند. آنچه میان هر دو طیف مشترک است، آدرس غلطی است که می‌دهند. مسلم است که اگر بناست، آمریکا، بریتانیا، فرانسه و کشورهای اسکاندیناوی را ذیل نئولیبرالیسم طبقه‌بندی کنیم، نظام اقتصادی بیمار ایران با حدود ۸۰ تا ۸۵ درصد از تملک دولتی بر شرکت‌های اقتصادی را نمی‌توان با هیچ چسب تئوریکی بدان منضم کرد. زیرا همانطور که پیش‌تر گفتیم، یکی از مقومات نئولیبرالیسم ایجاد بازار آزاد است و لو با مداخله‌ی قهری دولت؛ و این با بنگاه‌داری دولت و سرکوب بازار و تعیین دستوری قیمت‌ها سازگاری ندارد، درحالی‌که تماماً عکس موارد پیش‌گفته در ایران رخ می‌دهد. ن‌آبنگاه‌ها و نهادهای عریض و طویل با حداقل پاسخگویی اقتصادی نظیر، بنیاد مستضعفان، بنیاد برکت، آستان قدس، ستاد اجرای فرمان امام و ... را با کدام عنصر نئولیبرالیسم می‌توان سازگار کرد؟ برای نمونه به این قسمت از سخنان اباذری دقت کنید: «کار دیگری که نئولیبرال‌ها با ما کردند، این است که هرکسی که این برنامه را اجرا می‌کند، محکوم است، محکوم است در بازار جهانی حل شود و برای این کار با آمریکا بسازد. نه تنها بسازد که آن کسی رشد می‌کند، مثل کره و زمانی ترکیه که مبدل به نور چشم آمریکا شود.» این موضع صریح یکی از قطب‌های روشنفکری چپ در سالیان اخیر است.

هنوز هم پس از گذشت چهل‌و‌اندی سال از انقلاب ۵۷، چپ‌ها در ائتلافی پنهان با تندروترین نهادهای حکومتی، دست از آمریکاستیزی برنداشته‌اند و در شرایطی که شاه‌کلید حل وضعیت وخیم حاکم بر ایران و رفع بحران کنونی، آشتی با جهان، احترام به نظم موجود و اعمال یک سیاست خارجی برد-برد و معطوف به منافع ملی‌ست، با استفاده از ادبیاتی که تا مغز استخوان بوی تئوری توطئه می‌دهد، صرفاً به تصمیم‌گیرندگان اصلی در رأس حکومت پاس‌گل می‌دهند تا مملکت را هرچه بیشتر در باتلاق تباهی و فساد فرو برند.

نئولیبرالیسم بهانه‌ای بیش نیست، این دوطیف غالب و مغلوب انقلاب ۵۷، یا همان ارتجاع سرخ و سیاه، هنوز هم می‌خواهند ایران را در وضعیت استثنا و شورشی نگاه دارند و در این راستا از ذبح هیچ مفهوم و دستگاه فکری‌ای ابا ندارند.

بیایید از آرمان‌گرایی دست برداریم!

میثاق همتی

شاید قبلاً نسخه‌ای از حکایت زیر را شنیده باشید:

می‌گویند زنی شوهرش را گم کرده بود. زن اسمش را صغرا می‌گذاریم همراه با خواهرش، کبرا به کلانتری محل می‌رود و گزارش مفقودی شوهرش را می‌دهد. افسر مسئول از او می‌خواهد تا مشخصات ظاهری شوهرش را بگوید. زن می‌گوید: «یک مترو ۸۵ سانت قد، چهارشانه، با موهای مشکی پرپشت، با چشمانی نافذ، با صدایی گرم و...»

در همان حالی که صغرا خانم مشغول توصیف ویژگی‌های شوهرش است، کبرا او را نیشگون می‌گیرد و می‌گوید: «شوهرت که این شکلی نیست؛ قدش کوتاه‌تره، قدری شکم داره، موهاشم کم‌پشت شده!»

صغرا جواب می‌دهد: «خودم می‌دونم شوهرم چه شکلیه، ولی حالا که می‌خوان برام شوهر پیدا کنن بذاریه خوبشو پیدا کنن!»

ذهنیت صغرا، نمایانگر ذهنیت بخشی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی است، آنان بی‌آنکه واقعیات و گزینه‌های موجود را در نظر بگیرند، درصدد یافتن آرمانی‌ترین بدیل‌ها برای انقلاب و دوران گذار پس از جمهوری اسلامی هستند. آنان می‌گویند: «حالا که می‌خوایم انقلاب

کنیم چرا به انقلاب بی‌نقص نکنیم؟ بذار چهره یا چهره‌های معرکه برای گذار پیدا کنیم که هیچ‌کس نتونه ازشون ایرادی بگیره!» گویی ما در سوئیس هستیم و فرصتی نامحدود برای تصمیم‌گیری داریم (درواقع برخی از کسانی که چنین تزهایی ارائه می‌دهند خودشان در سوئیس و کشورهای مشابه آن زندگی می‌کنند و درک درستی از وضعیت مهلک مردم ایران ندارند، برخی نیز اساساً نمی‌خواهند انقلاب شود).

زندگی عرصه محدودیت‌هاست. شخصیت بی‌نقص وجود ندارد. ما در دنیا و به تبع آن در عالم سیاست، از ابزارها و گزینه‌های محدودی برخورداریم. نمی‌توانیم جادو کنیم. اکنون کارت‌هایی برای بازی مقابل رژیم داریم. بهترین کارت کدام است؟ کارت ایدئال یا بی‌نقص نه، بهترین در میان کارت‌های موجود؟ کسی که فارغ از خوش‌آمدِ شخص ما بیش از سایرین در ایران محبوبیت و مقبولیت دارد، همواره بر محتوای دموکراسی سکولار و تمامیت ارضی تأکید کرده، خواستار رابطه دوستانه مبتنی بر منافع ملی با همه جهان و من جمله اسرائیل است و می‌گوید فرم نظام آتی را باید مردم انتخاب کنند، کیست؟

می‌دانم برخی از شما شاهزاده رضا پهلوی را چهره سیاسی آرمانی برای گذار نمی‌دانید، اما واقعیت آن است که او بهترین کاردتی است که می‌توانیم از آن سود ببریم و به عنوان بدیلی برای دوران گذار برکشیمش.

مهم‌ترین محرک پیروزی یک انقلاب، مردمان کشورند اما تاریخ انقلاب‌ها نشان می‌دهد که برای موفقیت و گذار سریع‌تر و کم‌هزینه‌تر، وجود حمایت‌های بین‌المللی نیز ضروری است. اگر دنیا غرب و آمریکا بدیل مشخصی در حالت خلأ قدرت در ایران نبیند، به انقلاب ما اذعان نخواهد کرد و این کارمان را به‌غایت دشوار می‌کند.

آیا من می‌توانم بگویم که گذار با محوریت شاهزاده رضا پهلوی خوشبختی ما را تضمین می‌کند؟ البته که نه! هیچ‌کس نمی‌تواند چنین تضمینی ارائه دهد. متغیرهای بی‌شماری در این میان نقش بازی می‌کنند

و از این رو پیش‌بینی آینده ناممکن است، ولی می‌توانم بگویم که او در قیاس با گزینه‌های موجود شانس بیشتری برای تحقق بخشی به اهداف انقلاب ما دارد. وی طی ماه‌های پس از جنبش مهسا نشان داد که از سایر چهره‌های مطرح اپوزیسیون، باثبات‌تر، پخته‌تر و روادارتر است. به‌عنوان یک جمهوری‌خواه تا همین اواخر، او را فردی این‌چنین معقول نمی‌دانستم اما مواضع وی نسبت به رویدادهای این چند ماه آشکار ساخت که اشتباه می‌کردم.

نمی‌گویم خوشبختی ما با پهلوی قطعی است، ولی تضمین می‌کنم با تداوم جمهوری اسلامی بدبخت و بدبخت‌تر می‌شویم؛ تضمین می‌کنم دل خوش کردن به گروه‌های «آرمان‌گرای» چپ، قبیله‌گرایان، و پنجاه‌هفتی‌ها، بیچارگی بیش‌ازپیش ما را در پی خواهد داشت. تاریخ این را نشان داده است.

بدترین سناریوی مخالفان پهلوی آن است که با تثبیت محوریت او، ایران در چنگال خمینی دیگری اسیر می‌شود؛ اما به‌گمانم احتمال سناریوی بدل شدن پهلوی به خمینی، به دو دلیل مردود است: دلیل نخست آنکه جهان‌بینی و ارزش‌های او آشکارا مخالف جهان‌بینی و ارزش‌های خمینی‌اند. دلیل دوم و احتمالاً مهم‌تر آنکه جامعه امروز ایران و به‌ویژه جوانانش، جوانان گنگ و پخمه پنجاه‌هفتی نیستند.

اما فرض کنید، زبانم لال، او به شاهی مستبد بدل شود، آیا یک شاه مستبد و مدرن، بهتر از خمینی واپس‌گرا نخواهد بود؟ در این صورت حداقل آزادی‌های مدنی ما تضمین می‌شود و احتمالاً اقتصاد بازتر و پویاتری خواهیم یافت. فراموش نکنید ما داریم غرق می‌شویم. این فرصت همیشگی نخواهد بود.

یکی از مهم‌ترین عوامل وقوع انقلاب ویران‌گر ۵۷، آرمان‌گرایی پنجاه‌هفتی‌ها بود و یکی از موانع انقلاب کنونی، آرمان‌گرایی بسیاری از ما؛ بیا بیدار شویم! آرمان‌گرایی‌های پوچ دست‌برداریم و امکانات واقعی‌مان را دریابیم.

